

# با چنین شمشیر دولت تو زبون ما سر چرا؟ کوه سری باشرو از سگر فرو ما سر چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

اجرا: پرویز شهبازی

۱۴۰۰/۰۲/۰۱



مشکر کامل برنامه شماره  
۸۶۳ سخن حضور

[www.parvizshahbazi.com](http://www.parvizshahbazi.com)

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

با چنین شمشیرِ دولت تو زبون مانی چرا؟  
گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

می‌کشد هر گرگسی اجزات را هر جانبی  
چون نه مُرداری تو، بلکه بازِ جانانی چرا؟

دیده‌ات را چون نظر از دیده باقی رسید  
دیده‌ات شرمین شود از دیده فانی چرا؟

آن‌که او را کس به نسیه و نقد نستاند به خاک  
این چنین بیشی کند بر نقده کانی چرا؟

آن سیه‌جانی که کُفر از جانِ تلخس ننگ داشت  
زهر ریزد بر تو و تو شهیدِ ایمانی چرا؟

تو چنین لرزانِ او باشی و او سایه توست  
آخر او نقش‌بست جسمانی و تو جانی چرا؟

او همه عیبِ تو گیرد تا بپوشد عیبِ خود  
تو برو از غیب جان ریزی و می‌دانی چرا؟



چون درو هستی ببینی، گویی آن من نیستم  
دعوی او چون نبینی گویش آنی چرا؟

خشم یاران فرع باشد، اصلشان عشق نُوست  
از برای خشم فرعی اصل را رانی چرا؟

شاه به حق چون شمس تبریز است ثانی نیستش  
ناحقی را اصل گویی، شاه را ثانی چرا؟

با سلام و احوال‌پرسی برنامه گنج‌حضور امروز را با غزل شماره ۱۳۷ از دیوان شمس مولانا شروع می‌کنم:

## با چنین شمشیرِ دولت تو زبون مانی چرا؟

## گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

شمشیر دولت یعنی سلاح نیک‌بختی، شمشیر نیک‌بختی، فر ایزدی، که با ما هست. مولانا نمی‌گوید که این را باید به دست بیاورید یا مطالعه کنید مشاهده‌اش کنید، می‌گوید در شما هست. و این همان فضای سکون یا فضای عدم‌بین یا فضای سکوت‌شنو هست که در ما هست، و به‌وسیله آن ما می‌توانیم حس‌های مان را به‌کار بیندازیم، ببینیم و خودش هم چشم دارد. پس وقتی می‌بینیم شما فضای خالی را می‌بینید، بارها گفتیم شما به آسمان نگاه می‌کنید چیزهای گذرنده از آسمان را می‌بینید و فضای خالی را هم می‌بینید. پس آن چیزهای گذرنده از آسمان مثل کلاغ‌ها، هواپیما، به‌وسیله چشم شما دیده می‌شود، چشم هم به‌وسیله همان عدم و سکون می‌بیند، و عدم یا فضای خالی را هم به‌وسیله همین شمشیر دولت می‌بینید، یا کلمات را به‌وسیله گوش‌تان می‌شنوید، گوش‌تان به‌وسیله آن شمشیر دولت یا خاصیت سکوت‌شنو ما یا اسمش را می‌خواهید بگذارید زندگی یا خدا می‌بینید و ما می‌توانیم به آن زنده شویم. این لحظه دو تا شمشیر داریم یکی‌اش چوبی است یکی‌اش شمشیر واقعی است. یکی‌اش همین سکون است این سرمایه عدم‌بین ماست که ما می‌توانیم از آن استفاده کنیم، یکی هم من‌ذهنی است. من‌ذهنی شمشیر چوبین است، شمشیر دولت نیست بلکه شمشیر بدبختی است.

الآن مولانا سؤال می‌کند می‌گوید وقتی یک چنین برکتی یک چنین سلاحی که وقتی از آن استفاده می‌کنی به‌وسیله خرد ایزدی می‌بینی و تعقل می‌کنی چرا از آن استفاده نمی‌کنی به‌جای آن از سلاح بد استفاده می‌کنی؟ و می‌گوید که تو چرا باید پست بمانی؟ **زبون مانی چرا؟** یعنی چرا باید این‌قدر حقیر و فرومنده و بیچاره بشوی. و همین‌طور که شما می‌دانید انسان وقتی می‌آید به این جهان با چیزهایی که ذهنش نشان می‌دهد همان‌بده می‌شود، همان‌بده درد به‌وجود می‌آورد و با دردها هم همان‌بده می‌شود. وقتی نداند که یک چنین شمشیر دولتی در انسان وجود دارد، فکر می‌کند فقط آن باشنده‌ای که آن تصویر ذهنی که در اثر همان‌بده به‌وجود آمده آن خودش است، که در این غزل هم شرح می‌دهد. ولی با استفاده از آن نمی‌توانید از دردهای من‌ذهنی رها بشوید. بنابراین کسی که به سن سی سالگی چهل سالگی رسیده و در اثر همان‌بده با چیزها و مرکز قرار دادن آن‌ها مقدار زیادی درد ایجاد کرده، و دردها به او حمله می‌کنند، و به‌وسیله هشیاری جسمی یعنی آن چیزی که ذهنش نشان می‌دهد نمی‌تواند از عهده دردهایش و همان‌بده‌هایش بریاید این آدم فرومانده است، پست است. وقتی درد به

این شخص حمله می‌کند مجبور است پناه ببرد به درمان‌های این جهانی مثل قرصی که طبیب به او می‌دهد و آن بدتر بی‌هوشش می‌کند.

هوشیاری‌اش را می‌آورد پایین. پس بنابراین راه‌حل این است که به همان شمشیر دولت ما رو بیاوریم. شمشیر دولت بارها گفتیم از گشودن فضا در اطراف اتفاق این لحظه خودش را به ما نشان می‌دهد.

و الآن مصراع دوم همین را می‌گوید: **گوهری باشی** و یعنی تو گوهر هستی، گوهر همان فضای عدم‌بین است یا فضای عدم است فضای خالی است که در مرکز ما شروع می‌کند به گشوده شدن و این همیشه در اختیار ماست، ما تا حالا از آن استفاده نکردیم برای اینکه عادت کردیم شرطی شدیم از جمع تقلید کردیم که واکنش نشان بدهیم. پس وقتی انسان وارد این جهان می‌شود به‌صورت هشیاری با اقلام ذهنی همانیده می‌شود یعنی آن‌ها را می‌گذارد مرکزش و از طریق آن‌ها می‌بیند، و ذهنش را شرطی می‌کند برای یک تعداد واکنش‌ها که به نظر خودش این‌ها مثبت هستند، از جمله خیلی چیزها ما را خشمگین می‌کند و ما فکر می‌کنیم که اگر خشمگین بشویم به نفع‌مان است سبب بقای ما می‌شود یا می‌ترساند، یا سبب حسادت می‌شود و همه دردهای من‌ذهنی.

می‌گوید تو گوهر باشی گوهر حضور باشی زنده شدن به خدا باشی و آن موقع این من‌ذهنی که مثل سنگ است و هیچ ارزشی ندارد از آن فرو بمانی، یعنی از عهده آن نتوانی بریایی.

می‌خواهد بگوید که خرد ایزدی که این کائنات را اداره می‌کند می‌تواند در اختیار شما باشد، شما از آن استفاده نمی‌کنی از عقل من‌ذهنی استفاده می‌کنی، و فکر می‌کنی که این سنگ هستی، و بنابراین درمانده می‌شوی در مقابل یک جسم ساخته شده از فکر که ما به آن جان می‌دهیم وگرنه خودش جان ندارد. در اثر همانیدن ما به آن جان می‌دهیم. این‌ها را من با آن چهار دایره من به شما توضیح می‌دهم که مطلب جا بیفتد.



شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)



شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)



شکل شماره ۳ (دایره عدم)

پس قبل از آمدن به این جهان ما هشیاری هستیم که مرکز ما عدم است [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)] و شمشیر دولت با ماست وقتی وارد این جهان می‌شویم مرکزمان از عدم عوض می‌شود به همانیدگی‌ها [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] یعنی انسان چیزهایی را که برایش مهم هستند و پدر و مادرش مخصوصاً می‌گویند که این‌ها برای بقای تو مهم هستند آن‌ها را تجسم می‌کند و حس وجود تزریق می‌کند در آن‌ها، گرچه که آن‌ها اجسام فکری هستند، ولی دارای هویت می‌شوند دارای حس وجود می‌شوند، پس از آن می‌شوند مرکز ما. وقتی مرکز ما شدند می‌شوند عینک دید ما، پس عینک ما عوض می‌شود، می‌شود عینک دید چیزها، پس، پس از این ما دیگر عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت را از آن‌ها می‌گیریم. پس بنابراین شمشیر دولت را که به ما عقل می‌داد، حس امنیت می‌داد، هدایت می‌داد و قدرت عمل می‌داد از دست می‌دهیم، و یک سنگ را می‌گذاریم مرکزمان و آن گوهر از بین نمی‌رود ولی پوشیده می‌شود. و الآن مولانا با روش‌هایی که به ما یاد می‌دهد ما می‌فهمیم و می‌دانیم و می‌خواهیم عمل کنیم که دوباره آن عدم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] را می‌توانیم بیاوریم به مرکزمان،

یعنی این شمشیر دولت و این گوهر را دوباره بیاوریم به مرکزمان، چجوری؟ بارها خدمتتان عرض کردم از طریق عملیست که اسمش را گذاشتیم تسلیم.

تسلیم پذیرش اتفاق این لحظه هست قبل از قضاوت و خوب و بد کردن در ذهن بدون قید و شرط. اگر پذیرش کامل باشد درست باشد واقعاً عمل کنیم به این تسلیم در اینصورت فضا باز می‌شود. این فضا در ما هست اینطوری نیست که ما این را اختراع می‌کنیم. برای همین می‌گویید با چنین شمشیر دولت. کافی است که شما قبول کنید که این عقلی که یا دیدی که به‌وسیله این همانندگی‌ها می‌بینیم این دید نهایی ما نیست، این دید اشکال دارد. برای این‌که برای خودتان ثابت کنید ببینید که چقدر مسئله برای شما پیش آمده فقط از طریق این دید، از طرف دیگر منظور زندگی این نیست که ما این هشیاری را که هشیاری چیزهاست و هشیاری جسمی است همیشه داشته باشیم منظور زندگی یا خدا از آوردن ما این بوده که اول همانند به‌شویم و هشیاری جسمی داشته‌باشیم و به‌وسیله ذهن‌مان ببینیم خوب و بد چیست، یک ابزار بقا که همین من‌ذهنی ماست پیدا بکنیم ولی وقتی این من‌ذهنی را به‌وجود آوریم نباید فکر کنیم که این من‌ذهنی تا آخرس باید با ما باشد.

از یک سنی به بعد که ممکن است ده‌سالگی دوازده‌سالگی و آن دور و برها باشد شخص می‌تواند یاد بگیرد فضا را باز کند در اطراف اتفاق این لحظه و عدم را دوباره **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]**، یعنی همان زندگی را که ما از جنسش هستیم همان سکون را، همان سکوت شنو را بیاورد به مرکزش و از آن استفاده کند. شما بدون این‌که کتابی خوانده‌باشید تمرینی کرده‌باشید می‌توانید این‌کار را بکنید این حق طبیعی شماست و در شما هست. تمام کوشش‌های بنده و امثال من که این برنامه‌ها را اجرا می‌کنند می‌خواهند متقاعد کنند شما را که این هشیاری جسمی **[شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)]** که انسانها فکر می‌کنند خیلی خوب می‌دانند، عقل کل هستند و هر چی که فکر می‌کنند واقعاً وحی منزل است، اینطوری نیست بلکه این یک هشیاری جسمی هست، فعال کردن باورهاست. باورها جسم‌اند، باورها دم‌ده می‌شوند کهنه می‌شوند پوسیده می‌شوند.

می‌بینید که باورها حتی روش‌های تکنیکی ما سال‌به‌سال پوسیده می‌شوند از بین می‌روند، روش‌های جدید می‌آید بنابراین ما نمی‌توانیم باورهای قدیمی را بگیریم و آن‌ها را برقصانیم، و بگوییم این‌ها واقعاً خیلی مهم هستند. ما عقب می‌افتیم، هم در زندگی مادی‌مان هم در زندگی معنوی‌مان که اصلاً پیشرفت نمی‌کنیم. پس بنابراین هرکسی پس از یک مدت زندگی در این جهان، هرچه زودتر بهتر باید فضا را باز کند **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** در اطراف اتفاق این لحظه و این مرکز عدم‌بین و سکوت‌شنو را بیاورد به مرکزش و درست ببیند که در آن موقع عقلش و امنیتش و هدایتش و قدرتش دیگر از چیزها نمی‌آید، از خود زندگی از خود خدا می‌آید. و آن موقع خودش می‌فهمد باید چه‌کار بکند. از طرفی در مقابل چالش‌ها راه‌حل از این

فضای گشوده شده می‌آید، و این راه‌حلی است که زندگی پیشنهاد می‌کند نه من‌ذهنی ما، نه هشیاری جسمی ما **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]**.

پس مولانا با این بیت می‌گوید از این شمشیر دولت **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** باید استفاده کنی. وقتی خداوند یک همچو سلاحی را به ما داده چرا باید پست بمانی، عاجز بمانی در مقابل چالش‌ها؟ وقتی زندگی یا خدا در این لحظه از طریق آن فضای گشوده شده می‌تواند به شما کمک کند، چرا کمک را نمی‌گیری و هم‌اشار راجعه همانیدگی‌هایت فکر می‌کنی و این‌ها مرکزت هستند. خیلی از این همانیدگی‌های ما در این مرکز ما، ما را اسیر کرده‌اند **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]**. یک عده‌ای راجعه فقط همسر فکر می‌کنند، خوب همسر پیدا نکنم می‌میرم. یک عده‌ای راجعه بچه فکر می‌کنند، یک عده‌ای برای پول فکر می‌کنند، یک عده‌ای برای یک مقام بالا که دیگران را تحت تأثیر قرار بدهند فکر می‌کنند. این‌ها محورهای فکری‌شان هست یعنی همانیده هستند با این‌ها. کسی که دنبال همسر است از خانه بیرون می‌آید هم‌اشار دنبال همسر است، هم‌اشار فکر آن است اصلاً دیگر در اتفاقاتی که می‌افتد فضا را باز کند **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** هیچ خبری از آن نیست. درحالی‌که هر لحظه زندگی یا خدا اتفاقی را برای ما پیش می‌آورد که ما فضا را بازکنیم. و می‌بینید که این‌قدر باید این فضا را بازکنیم که تمام همانیدگی‌ها شناخته بشود و بریزد. هیچ همانیدگی نماند **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** مثل اولش بشویم. این‌که اول این‌طوری می‌آییم آخرش باید این‌طوری باشیم، در کتابهای دینی نوشته شده که البته در قرآن هم که هست. می‌دانید که **اول اوست آخر هم اوست**. اول اوست آخر یعنی نه این‌که من‌ذهنی را نگهداری **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** فقط تجسم خدا بکنی. اول او هست از جنس او هستیم **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]** آخر سر هم باید ما همانیدگی‌ها را بشناسیم بریزیم **[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]** تماماً از جنس او بشویم **[شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیه)]**. پس این شکل **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** را ببینید، در این لحظه ما دو تا سلاح داریم.

در این‌جا می‌گوید شمشیر دولت شاید مولانا الآن زنده بود می‌گفت با چنین هفت‌تیر دولت، فرض کنید یکی بستید این طرفتان و یکی بستید این طرفتان. یکیش شمشیر دولت است فضاگشایی است در این لحظه، در مقابل اتفاق این لحظه، یکی دیگر انقباض است که من‌ذهنی است. ما همیشه به سلاح بد دست می‌بریم. و این تمثیل هم شنیدنی است که اخیراً یک پلیس در آمریکا اشتباه کرد، می‌خواست یک سلاحی را بیرون بیاورد که طرف را مثلاً شوک الکتریکی بدهد که بیهوش کند یا دست‌گش کند یک دفعه دست بُرد به هفت‌تیر و زد کشتش. این موضوع هر لحظه برای من‌ذهنی اتفاق می‌افتد. یک چالشی مطابق عقل خدا اتفاق می‌افتد در این لحظه، یک اتفاقی را ذهن نشان می‌دهد به شما، برای شما در بیرون می‌افتد. برای این می‌افتد که



شما به سلاح درست دست ببرید که فضاگشایی است. یکدفعه فضا را می‌بندید واکنش نشان می‌دهید می‌ترسید، خشمگین می‌شوید. کی را می‌زنید با تیر؟ خودتان را. کی می‌میرد؟ خودتان، در ذهن می‌میرید، دوباره من‌ذهنی می‌شوید. پس هر لحظه امکان آزاد شدن از من‌ذهنی با استفاده از سلاح فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه برای شما وجود دارد. این‌که شما از کدام سلاح استفاده می‌کنید بسته به میل شماست.

مولانا می‌گوید از سلاح دولت، از شمشیر دولت باید استفاده کنید، نه شمشیر نکبت، بدبختی، انقباض، واکنش، ترس. می‌دانید ترس، خشم، حسادت، و بارها گفتیم نگرانی، اضطراب، این‌ها بندهای زمان هستند، زمان مجازی هستند. ما وقتی من‌ذهنی پیدا می‌کنیم می‌افتیم به زمان گذشته و آینده، مجازی است و گذشته و آینده، زمان‌ذهنی است. وقتی ما می‌رویم ذهن من‌ذهنی می‌سازیم، من‌ذهنی برای خوش زمان دارد که تغییراتش را اندازه می‌گیرد. زمان برای اندازه‌گیری یک جسم است. وقتی که شما یک‌جسم درست کردید دچار زمان می‌شود. شما نگاه کنید در بیرون هر جسمی را که بتوانید ببینید، با زمان تغییر می‌کند. خود من را نگاه کنید برنامه‌های شماره صد را نگاه کنید، الان هم نگاه کنید ببینید که این‌جا یک تغییری صورت گرفته. چه تغییری؟ جسم تغییر کرده برای این‌که دچار زمان بوده اما چون خدا تغییر نمی‌کند، در این لحظه شما از جنس خدا می‌شوید دیگر تغییر نمی‌کنید چی تغییر می‌کند؟ جسم تغییر می‌کند دوباره، جسم تغییر می‌کند می‌کند می‌کند یک‌دفعه متلاشی می‌شود، شما می‌مانید، این را می‌گویند جاودانه شدن.

پس بنابراین اگر کسی به این حالت [شکل شماره ۱ (دایره عدم اولیة)] دست پیدا کند که آسان است سخت هم نیست، یعنی کافی است همانندگی‌ها را بشناسید و ببندازید. و امروز خواهیم گفت که این‌که می‌گوییم تسلیم شدن، آنهایی که من‌ذهنی دارند [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)] می‌ترسند تسلیم کامل بشوند مثل این‌که توی استخر هستید باید بروید زیر آب، خوب تا گردن می‌روید بقیه‌اش می‌ترسید نمی‌توانید بروید کامل تسلیم نمی‌شوید. ولی باید آن را هم بپذیرید که نمی‌توانید کامل تسلیم بشوید، و تسلیم ناکامل را در ذهن‌تان کامل حساب نکنید. اما اجازه بدهید من امروز دوباره مطالبی بخوانم برای‌تان که این مطالب بسیار بسیار کلیدی هستند و بارها برای‌تان خوانده‌ام و علت این‌که ممکن است در مقابل مسائل‌تان و چالش‌هاتون نتوانید راه‌حل پیدا کنید با فضاگشایی، این است که شما شاید به اندازه کافی حضور ذهن ندارید به برخی از ابیاتی که مولانا برای ما ذکر کرده.

یک تمثیل هم بزنم من وقتی دانشجو بودم باید کار می‌کردم. یکی از کارهای من درس دادن بود و بین چیزهایی که درس می‌دادم ریاضیات بود و توی ریاضیات هم به هندسه خیلی علاقه داشتم، برای این‌که این کار بسیار آسان بود یکی دو تا مثلاً

مسئله حل می‌کردی و ساعت تمام می‌شد و آسان بود برای من و انرژی زیادی نمی‌گرفت. اما علت این‌که من می‌توانستم مسائل هندسه را حل کنم در واقع تسلط من به یک سری قضایای هندسی بود که در پنجم ریاضی ششم ریاضی به‌طور کلی این‌قدر خوانده بودیم این‌ها را که دیگر حفظ بودیم، در نتیجه حضور ذهن به این قضایای مختلف، شاید هم بیشتر از پنجاه تا نبود سبب می‌شد که وقتی مسئله هندسه را جلوتان می‌گذارند فوراً راه‌حل خودش را نشان بدهد. فوراً به‌منظر می‌آمد که خوب از فلان قضیه فلان قضیه استفاده کنی از این نقطه مماس می‌کنی به دایره می‌شود می‌شود فلان قضیه نمی‌دانم این کار را می‌کنی فوراً قضیه‌اش پیدا می‌شود. ولی علت این‌که من می‌توانستم پول در بیاورم یک عده‌ای مجبور بودند پول بدهند این بود که آن‌ها نه وقت داشتند بخوانند نه حوصله نه انرژی‌اش را، نه لزومش را می‌دانستند. من مثلاً تدریس خصوصی می‌کردم می‌گفتم این‌ها را بخوانید توضیح می‌دادم می‌دیدم گوش نمی‌دهد، وقتی گوش نمی‌داد و خودش هم زحمت نمی‌کشید مجبور بود محتاج بشود چرا؟ مسئله هندسه معلم می‌گذاشت جلوی او معلمش از او می‌خواست نمی‌توانست حل کند. حتی وقتی مسئله را حل می‌کردی پنج دقیقه بعد یادش می‌رفت چرا؟ مسلط به قضیه نبود.

حالا چه نتیجه‌ای می‌خواهم بگیرم؟ مثال از خودم زدم برای این‌که بدانید یک تعداد ابیات کلیدی هستند، این‌ها مثل قضایای هندسه هستند، این‌ها را اگر شما شاید ده‌ها بار، هزار بار تکرار کنید و حضور ذهن داشته باشید، وقتی حرکت می‌کنید در روز به مسائلی برمی‌خوریم، یک‌دفعه قبل از اینکه ذهن شرطی شده‌تان واکنش نشان بدهد این بیت می‌آید نظرتان، توجه می‌کنید؟ و بیت وقتی به موقع بیاید شما اشتباه نمی‌کنید مسئله را حل می‌کنید.

مثال می‌زنم مثلاً شما می‌دانید قرین یعنی چه؟ می‌دانید که انسان‌ها از طریق آن شعرهای قرین روی ما اثر می‌گذارند، پس اگر شما الآن می‌روید به یک جایی که آنجا آدم‌هایی هستند که من‌ذهنی شدید دارند و پر از درد هستند، می‌دانید که از طریق قرین آن‌ها روی شما اثر خواهند گذاشت یعنی ممکن است حالتان بد بشود، شما می‌دانید که الآن اخبار منفی گوش بدهید حالتان بد خواهد شد، این قرین است دارید خودتان را در معرض اخبار بد، خبرهای بد قرار می‌دهید. حالا اگر تصمیم می‌گیرید که خودتان این کار را بکنید خوب بکنید، ولی اگر شما ناآگاهانه خودتان را در معرض ارتعاش انرژی بد، از انسان‌ها قرار دادید بعد دیدید حالتان گرفته شد، چرا این‌طوری شدم؟ چرا این‌طوری شدی؟ برای این‌که نمی‌دانستی که انسان‌ها از طریق قرین روی آدم اثر می‌گذارند. اگر این موضوع را بدانی می‌توانی انتخاب کنی.

حالا مطالبی که امروز می‌خوانم باز هم یادآوری این ابیات بسیار کلیدی که به شما مولانا یاد می‌دهد که اگر هم نمی‌توانید فضا را باز کنید حداقل ذهناً بدانید که علت وضعیت‌های مختلف شما و احوالات شما چیست؟ چرا شما این‌طوری رفتار می‌کنید؟

در این چند بیت که مربوط به تقلید است و تحقیق است، خواهش می‌کنم توجه کنید که ما هر چه که به وسیله ذهن مان فکر می‌کنیم تقلید است. تقلید این نیست که شما بگویید که من بروم از فلانی بپرسم که چکار کنم، او هم به من بگوید چکار کنی تقلید است، نه هر چیزی که در ذهن مان ما فکر می‌کنیم تقلید است. تحقیق کی است؟ وقتی که فضا را باز کنیم از فضای باز شده یک فکری بیاید که دارای خرد زندگی است. اگر شما فضا را نمی‌توانید باز کنید همه‌اش در تقلید هستید.

بنابراین اگر بدانید که این فکرهای شما همه تقلید است، تقلید به عبارتی یعنی فکرهای دیگران، الآن یک چالشی خودش را به شما ارائه می‌کند، یا شما فضا را باز می‌کنید و از درون شما یک راه حل می‌آورد، یا نه واکنش نشان می‌دهید تقلید است درست است که شما فکر می‌کنید فکر خودتان است، عمل خودتان است، دانش خودتان است ولی این درست نیست.

همین را می‌خواهم اصلاح کنید شما. بنابراین مولانا این طوری می‌گوید در مورد تقلید و تحقیق، شما باید بدانید تا زمانی که در تقلید هستید باید کوتاه بیایید، باید بدانید ممکن است اشتباه بکنید، ممکن است فکرتان در مقایسه با فکر مولانا، بیت مولانا غلط باشد. باید بدانید از طریق فکرها و چیزهای همانیده می‌بینید این را باید بدانید حالا می‌دانید می‌گویید نه، فکرهای من وحی منزل است دیگر بسته به شماست می‌دانید که اشتباه می‌کنید درست مثل حالت قرین، من می‌خواهم بروم پیش کسی بنشینم که یک ساعت گله و شکایت و ناله‌هایش را برای من بکند، شما تحت تأثیر او قرار خواهی گرفت. حالا دانسته می‌خواهی بروی بفرماید. اگر حتی دانسته بروی مواظب هستی باز هم اگر بدانی بروی بنابراین خوب توجه کنید اگر نمی‌دانید بدانید و آن قدر بخوانید و تکرار کنید که به اصطلاح درک بشود در شما یعنی همیشه در نظرتان باشد، که با یکی دارید صحبت می‌کنید می‌بینید مرتب حرف می‌زند، خیلی جدی می‌گیرد، و خودش را جدی می‌گیرد و حرف‌هایش را جدی می‌گیرد و همه را می‌گوید غلط می‌گویند، می‌فهمید در تقلید است. زیاد جدی نمی‌گیریم، واکنش هم نشان نمی‌دهیم. اگر ندانید ممکن است که فکر کنید باید واکنش نشان بدهیم دارد می‌گوید:

**عکس، چندان باید از یارانِ خوش  
که شوی از بحر بی عکس، آبکش**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۶)

**عکس، گاؤل زد، تو آن تقلید دان  
چون پیایی شد، شود تحقیق آن**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۷)

## تا نشد تحقیق، از یاران مَبْر از صدف، مَكْسَل، نگشت آن قطره، دُرّ

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۸)

بنابراین انسان وقتی می‌آید به این جهان ابتدا وارد فضای تقلید می‌شود، فضای تقلید فضای شک هم هست یعنی من‌ذهنی، همه ما وقتی می‌آییم به این جهان من‌ذهنی درست می‌کنیم وارد ذهن می‌شویم از طریق چیزها و باورها می‌بینیم، از طریق دردها می‌بینیم، این فضای تقلید و شک است فضای تحقیق و یقین نیست. این را شما بدانید، شما می‌دانید کجا هستید اگر می‌بینید در فضای تقلید و شک هستید و چیزها را تجسم می‌کنید، خدا را تجسم می‌کنید، یک من‌ذهنی دارد عبادت می‌کند به یک خدای ذهنی، باید آدم کوتاه بیاید، باید تسلیم بشود، باید بگوید نمی‌دانم وقتی حرف می‌زنید جدی نگریید حرف‌هایمان را و خودمان را، نپریم وسط همه را عوض کنیم بگوییم من حقیقت را می‌گویم، من درست می‌بینم، اگر می‌بینید در فضای تقلید هستید که احتمالش خیلی زیاد است. چون کسی که در فضای تحقیق است یک‌جور دیگر صحبت می‌کند شما خواهید فهمید. مولانا در فضای تحقیق است، آدم‌هایی در این جهان وجود دارند که سرب‌سرسر ما نمی‌گذارند برای این‌که می‌دانند ما در فضای تقلید هستیم، می‌دانند شک داریم، می‌دانند من‌ذهنی داریم، شاید هم جدی نمی‌گیرند ما را، شما یک دانشمند ریاضی تمام عیار که فضا را باز کرده و خلاق هم هست بروید پیش او شروع کنید صحبت کردن، حتی تعریف کردن، هر حرفی که با ذهنتان بزنید می‌فهمد که شما تقلید می‌کنید در فضای تحقیق نیستید، بنابراین حرف‌های شما را ممکن است جدی نگیرد، و زیاد هم علاقه ندارد که با شما مصاحبت کند. برای این که شما هرچه می‌گویید با ذهن می‌گویید و این حال‌گیر است، هرکسی یک چیز ذهنی می‌فرستد حال کسی را که در فضای تحقیق است می‌گیرد و انرژی‌اش را کم می‌کند، شادی‌اش را کم می‌کند و فضایش را می‌بندد، یا اثر بد می‌گذارد. این‌ها را شما بدانید.

پس بنابراین می‌گوید که یاران خوب ما مثل مولانا که در اطراف ما هستند یا شما که مقدار زیادی این فضا را در درونتان باز کرده‌اید ما باید روی هم اثر بگذاریم. عکس یعنی انعکاس. انعکاس انرژی اطرافیان ما در مرکز ما باید آن‌قدر بشود که ما فضا را باز کنیم و از فضای عدم آبکش بشویم یعنی از خود زندگی و خدا شادی بگیریم، خرد بگیریم، قدرت بگیریم، هدایت بگیریم، نه از فکرهايمان. عکس، چندان باید از یاران خُوش، یعنی خوش، که شوی از بحر بی‌عکس، «فضای یکتایی، آب کشنده» عکس، گاؤل زد یعنی هرکسی که می‌آید به این جهان هرچیزی که در ذهنش هست تقلید است، احتمال دارد هرچیزی که شما می‌دانید تقلید است. حالا فایده دانستن این است که شما نگویید این‌ها همه مال من است مال شما نیست. آن کسی

که به تحقیق می‌رسد عرض کردم حواسش به آفریدن است و حواسش به آفریده نیست. «بگذر ز آفریده بنگر در آفریدن» اگر فضا باز بشود باز بشود و این شادی پیاپی بیاید این می‌شود تحقیق. اگر شما خانه تنها هستید سکون دارید، آرامش دارید، شادی بی‌سبب دارید، احتیاج به کسی ندارید، احتیاج به این جهان ندارید، از جهان خوشی قرض نمی‌کنید اهمیت قرض نمی‌کنید تحقیق است، آفرین. اما تا زمانی که تحقیق نرسیده از دوستانتان مَبْر، دوستان خوبتان از مولانا مَبْر و از صدف جدا نشوید برای این‌که آن قطره باران هنوز نُر نشده است

## صاف خواهی چشم و عقل و سمع را

### بَرَدْران تو پرده‌های طَمع را

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۶۹)

می‌گوید: اگر می‌خواهید چشم عدم داشته باشی، چشمی که به وسیله چشم خدا می‌بیند عقل خدا را داشته باشید، گوش خدا را داشته باشید پرده‌های همانندگی را که آمدی به این جهان درست کردید و از طریق آن‌ها می‌بینید آن‌ها را بَرَدْرید دیگر با عینک‌های همانندگی نبین. اما توجه می‌فرمایید که پس بنابراین ما که می‌آییم به این جهان انرژی زنده زندگی در ما هست. آن سکون آن آرامش آن خاصیت عدم بینی و سکوت شنویی در ما هست. عرض کردم منعکس می‌شود در ذهن ما بنابراین، این سروصدای تقلید در ذهن ما که هی فکر بعد از فکر می‌گذرد این‌ها انعکاس است. انعکاس را معمولاً صدا نمی‌گوییم، می‌گوییم صدا با فتنه، حالا می‌خواهیم بگوییم که این حرف‌هایی که شما الان از من می‌شنوید، شعرها را می‌خوانید این‌ها باز هم انعکاس آن زندگی است.

می‌گوید: دو جور آدم وجود دارد همان‌طور که الان گفتیم دو جور صدا وجود دارد، بعضی‌ها هر چه می‌شنوند با آن هماننده می‌شوند در نتیجه گرتتر می‌شوند، بعضی‌ها که الان می‌گوییم فضا را باز کن و توکل کن واقعا به خدای حقیقی دست پیدا کن گوش می‌دهند. همان تمثیلی که گفتم فرو می‌روند زیر آب، بله می‌پرند داخل آب. خیلی مهم است که شما این را بدانید وقتی می‌گوید باز بعضی صافی و برتر شدند، یعنی بعضی‌ها الان فضا را باز می‌کنند بعضی‌ها فضا را می‌بندند گرتتر می‌شوند. شما باید برای خودتان شخصا در حالی که تمرکزتان روی خودتان است، باید انتخاب کنید که از شنیدن این صدا این انعکاس زندگی در ذهن‌تان می‌خواهید فضا باز کنید صافی و برتر بشوید، یا می‌خواهید گرتتر بشوید. اگر چسبیدید به باورهایتان به ذهن‌تان و هر چه که می‌دانید این‌ها جدی هستند، احتمال دارد که حتی مثلا این‌ها را بشنوید و مقاومت کنید، یا بگویید این‌ها



غلط است. اگر فضا باز می‌کنید مولانا پیغامش را به گوش شما می‌رساند اگر می‌بندید مقاومت می‌کنید نه نمی‌توانید. برای همین این بیت را دارم می‌خوانم برای‌تان اولش قدم مهمی است.

من شاید این‌جا گفتم جوان بودم شاید بیست‌وسه چهار سال رفتیم امجدیه استخر بود بچه‌ها هم‌کلاس‌های‌مان رفته بودیم همه رفتیم از یک جایی می‌پریدند، می‌پریدند داخل استخر خیلی بلند بود، نوبت من شد رفتیم دیدم بابا این خیلی بلند هست مثل اینکه اصلا امکان ندارد آدم این‌جا از این‌جا بپرد. ولی یک موقعی بچه کوچولویی می‌آمد می‌پرید آن‌ها شیرجه می‌رفتند، حالا هم کلاس‌های ما همه می‌پریدند من گفتم خوب من برگردم می‌ترسم خیلی بلند است آدم می‌افتد می‌میرد، این‌جا آخر بالاخره تصمیم گرفتم بپریم با وجود این‌که خیلی دیگر گود بود، برای من که خیلی بود گفتم می‌پریم دیگر یا می‌میرم بالاخره، پریدم ولی نمردم. حالا این شاید ذهنم بود من را تحریک می‌کرد نمی‌خواستم عقب بی‌فتم.

این‌جا هم همین است شما یک جایی تصمیم می‌گیرید که به حرف من‌ذهنی گوش ندهید فضا باز کنید این قدم مهمی است، یا نه می‌ترسید، من می‌ترسیدم واقعا اگر بچه‌ها نگاه نمی‌کردند و مردم نبودند من برمی‌گشتم می‌رفتم نمی‌پریدم حقیقت این است، ولی چون آن‌ها نگاه می‌کردند و نمی‌خواستم کمتر از آن‌ها باشم پریدم. به هر صورت این داستان اولین قدم معنویت است، که فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه است، که شما نمی‌ترسید فرمان را از دست من‌ذهنی بگیرید بدهید دست خدا، توکل کنید که این فضای گشوده شده که مولانا می‌گوید بالاخره ما باید به حرفی باور کنیم، دیگر همیشه که نمی‌توانیم بترسیم، که درست است که حالا مولانا می‌گوید نمی‌دانم قرآن هم می‌گوید کتاب‌های دیگر هم می‌گویند، ولی حالا ما از کجا می‌دانیم درست است این‌ها؟ خوب فضا را باز نمی‌کنیم، عدم را نمی‌آوریم به مرکز و موفق نمی‌شویم.

یک مطلبی هم که هفته گذشته خواندم و امروز هم خلاصه‌اش را می‌خوانم این است که می‌بینید که غزل به چرا ختم می‌شود، چرا وقتی ما سؤال را می‌پرسیم، ما می‌خواهیم جواب را بدانیم. در این بیت شعر :

**گفت حق دانم که این پرسش تو را**

**نیست از انکار و غفلت وز هوا**

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۳)

پس همین‌طور که یادتان هست موسی از خدا سؤال می‌کند، می‌گوید که برای چی انسان‌ها را می‌آوری به این جهان و بعد مدتی از بین می‌بری؟ این فایده‌اش چیست؟ و خدا جواب می‌دهد، اما قبل از اینکه جواب بدهد می‌گوید من می‌دانم که این سؤال از روی من‌ذهنی نیست، اگر از من‌ذهنی بود، از انکار و غفلت از هوای نفس بود، من تو را مجازات می‌کردم.

## ورنه تأدیب و عتاب کردمی بهر این پرسش تو را آزردمی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۴)

یعنی چی؟ یعنی اگر تو با من ذهنیات سؤال می‌کردی، به موسی می‌گویی به ما هم می‌گویی: من تو را ادب می‌کردم. و ما همیشه با من ذهنی سؤال می‌کنیم و زندگی ما را تأدیب می‌کند تنبیه می‌کند. بارها شما با من ذهنی سؤال می‌کنید و به جواب‌های ذهنی می‌رسید. در نتیجه در ذهن زندانی می‌شوید و تأدیب و عتاب خداوند همین است، می‌گوید با من ذهنی سؤال می‌کنی که از روی انکار است تو را در ذهن نگه می‌دارم.

## گفت حق دانم که این پرسش تو را نیست از انکار و غفلت وز هوا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۳)

هوی یعنی خواسته‌های نفسانی یا من‌ذهنی، ما می‌بینیم که سؤالات ذهنی می‌کنیم. پس دو نوع سؤال کردن است، یا فضا را باز می‌کنید و از فضای گشوده شده سؤال می‌آید. مثل اینکه خداوند خودش سؤال می‌کند و خودش هم جواب می‌دهد. آن موقع جواب و سؤال یک جور دیگری است. وقتی شما منقبض می‌شوید و چرا می‌کنید، این از روی من‌ذهنی‌ست. این سؤال فایده ندارد. بارها من خواهش کرده‌ام که سؤال نکنید. سؤال کردن یکی از راههای مسئله‌سازی‌ست. فرض کنید که کسی ایمیلی بزند و از من سؤال بکند، من مثلاً ببینم و جواب ندهم، خوب می‌گوید یا بلد نیست جواب بدهد یا بی‌احترامی می‌کند، همین مایه مسئله است. پس از این یا می‌رنجد یا اگر جواب بدهم از جواب من خوشش نمی‌آید، قهر می‌کند و می‌رود. یعنی از سؤال ذهنی کردن خطرناک‌تر یکی‌اش هم همین سؤال ذهنی است که انسان را در ذهن نگه می‌دارد. برای همین مولانا می‌گوید که از طرفی زندگی، خدا به موسی می‌گوید که اگر با انکار یعنی با من‌ذهنی سؤال می‌کردی تأدیب و عتاب می‌کردم. اکنون چه نتیجه‌ای می‌گیریم؟ برای چی می‌خوانم برای این خواندم که شما بدانید که ما در فضای تقلید هستیم، و شک هستیم و در فضای یقین نیستیم. در فضای تحقیق نیستیم. مگر شما فضا را باز کنید، خودتان می‌دانید اگر در فضای شک هستید و تقلید هستید سؤال نکنید. این چراهایی که در این غزل هست، این چراها از روی انکار و من‌ذهنی نیست، برای همین است که این سؤالات و جواب‌هایی که در غزل هست شما را بیدار خواهد کرد. شما باید بکشی عقب و ذهنت را نگاه کنی، از آن فضای حضور و ناظر سؤال را جواب بدهید، آن موقع چیزی یاد خواهید گرفت.

بلی این مثلث را هم توضیح بدهم.



شکل شماره ۴ (مثلث تغییر)

با چنین شمشیر دولت تو زیون مانی چرا؟

گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

اگر شما می‌خواهید تغییر کنید واقعاً به جای شمشیر نکبت و بدبختی که همین من‌ذهنی‌ست، شمشیر دولت یعنی فضای گشوده شده را و مرکز عدم را هر لحظه از آن استفاده کنید. در اینصورت باید تعهد داشته باشید و هماهنگی را در خودتان ببینید و تکرار کنید و مداومت داشته باشید، شاید سالها این کار را بکنید و تا جایی که مقدور است. مثلاً در یک ساعت تا آنجا که می‌توانید از مرکز عدم فکر کنید و رفتار کنید تا معلوم بشود متعهد هستید به مرکز عدم. یکی از مشخصات یا شرایط تعهد به مرکز عدم، اجرای قانون جبران است در تمام شئون زندگی. خلاصه‌اش این است که شما می‌دانید برای به دست آوردن هر چیزی باید وقت و زحمت بکشید، و اگر کسی برای شما یک کاری می‌کند باید جبران بکنید، توجه می‌کنید؟ اگر شما هر لحظه در تمام فکرها یا اقدامات اجرا می‌کنید شما متعهد به مرکز عدم هستید، اگر یک الگوی زرنگی در شما هست، می‌گویید حالا که این نمی‌فهمد و نمی‌داند و یادش رفته است و چکار کرده و این‌ها، نمی‌خواهید جبران کنید بدانید که شما به مرکز عدم متعهد نیستید، بلکه به الگوی زرنگی مرکز من‌ذهنی متعهد هستید، تا زمانی که زرنگیم ما به جایی نمی‌رسیم.





شکل شماره ۵ (مثلث همانش)



شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)

بله اجازه بدهید این را هم توضیح بدهم [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] با این بیت که گفتیم وقتی انسان می‌آید به این جهان با این نقطه‌چین‌ها که چیزهایی هستند که مهم هستند برای ما، به این کلمه مهم توجه کنید هر چیزی که برای ما مهم، مهم باشد فوراً می‌شود مرکز ما یعنی ما با آن همانیده می‌شویم، و شما باید بدانید که هیچ چیزی که ذهن نشان می‌دهد برای ما مهمتر از عدم نیست. توجه می‌کنید هیچ چیزی در این جهان نیست که ما با ذهن‌مان تجسم کنیم بگوییم این مهم است بیاید مرکز ما، ما از طریق آن ببینیم هیچ چیزی. پس بنابراین نقطه‌چین‌ها چیزهای مهم هستند در مرکز ما، و چیز مهم جای عدم و خدا می‌نشیند و شما می‌دانید که جای خدا و عدم هیچ چیزی نمی‌تواند بنشیند. و این را هم می‌دانید که خدا یا زندگی خودش را به صورت سکون و عدم و خلا در ما نفوذ داده، ۹۹/۹۹ درصد بدن ما خالی است خلاء است، توجه می‌کنید.

اما ما که به صورت هشیاری اشتهاً سلاح غلطی به دست گرفتیم از این سلاح غلط که در واقع من‌ذهنی ماست که شده مرکز ما و از آن عقل و حس امنیت و هدایت و قدرت می‌گیریم ما را برده به هشیاری جسمی. هشیاری جسمی یعنی ما همیشه می‌خواهیم جسم ببینیم، ما اگر جسم نبینیم نگران می‌شویم، حس عدم امنیت به ما دست می‌دهد. درست مثل اینکه زیر پای



ما خالی می‌شود. اگر این لحظه واقعا تسلیم بشویم مثل این پریدن من می‌شود، یا می‌پرید که ترس نمی‌گذارد، ترس نمی‌گذارد برای اینکه حالا، اگر صد درصد هم شما فضاگشایی نمی‌کنید باید فضاگشایی کنید، اما نباید بگویید فضاگشایی‌تان صد درصد هست. الان خواهیم دید که می‌خواهم یادآوری کنم که آن هم مهم است، وقتی فضاگشایی می‌کنید در این فضای گشوده شده که شما و خدا یا زندگی هستید، هیچ‌کس نمی‌تواند وارد بشود یعنی هیچ چیز ذهنی نمی‌تواند وارد شود، و برای ما می‌شود یعنی ما قسمتی از ذهن‌مان هم می‌پریم آن فضای گشوده شده. نباید ببریم. نمی‌توانیم، بله می‌فهم باید صبر کنیم باید روی خودمان تمرکز کنیم، باید توجه بدهیم به خودمان، حواسمان به خودمان باشد که این لحظه من چجوری تسلیم می‌شوم. پس وقتی ما می‌آییم به این جهان با آن چیزهای مهم همانیده می‌شویم آن‌ها می‌شوند مرکزمان و ما عقل‌مان را از آن‌ها می‌گیریم. مثلا ما عقل‌مان را از پول می‌گیریم، عقل پول چی هست؟ می‌گوید پول هرچه بیشتر باشد بهتر است، اگر پول کم شود خیلی بد است، عقل این است عقل براساس پول، حول محور پول می‌گردیم.

اگر همسر ما چیزی باشد که با آن همانیده هستیم دائما حول محور مرکزمان می‌گردیم، نه اینکه دوستش دارم عاشقش هستیم حول او فکر می‌کنیم او را گذاشتیم مرکزمان. هرچیزی را هرکسی را بگذاریم در مرکزمان هم او را بیچاره می‌کنیم هم خودمان را. شما هیچ انسانی را نباید بگذارید در مرکزتان برای اینکه هم او را بیچاره می‌کنید با کنترل با خواستن زندگی از آن، شما به او می‌گویید برحسب من زندگی کن بر حسب من فکر کن، شما اگر یک نفر را کنترل کنید بدبخت می‌شوید چه برسد به اینکه ما همه را می‌خواهیم کنترل کنیم.

پس بنابراین وقتی همانیده می‌شویم یعنی اگر یک چیز فکری را می‌گیرید شما حس هویت تزریق می‌کنید، و او می‌شود مرکزتان اسمش همانیدن است همانش است، همانش همیشه با چیزهای آقل یا گذرا است این یادتان باشد. و همین که همانیده می‌شویم دو تا خاصیت خودش را به ما نشان می‌دهد قضاوت و مقاومت، قضاوت و مقاومت. و در ذات این هشیاری جسمی و زمان مجازی گذشته و آینده نارضایتی وجود دارد عدم رضایت وجود دارد توجه می‌کنید. و این شعر هم از آنهایی هست که همیشه باید حفظ کنید بارها خواندیم اینجا.

**هزار ابر عنایت بر آسمان رضاست**

**اگر ببارم، از آن ابر بر سرت بارم**

**(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳)**

یعنی ابر عنایت من یا هزار جور عنایت و توجه من به صورت ابر در آسمان رضاست، یعنی باید تو راضی بشوی در این لحظه، شما می‌گویید من برحسب همانندگی‌ها می‌بینم به اندازه کافی همانندگی ندارم آنهایی هم که داشتم از دست دادم ناراضی هستم. خداوند می‌گوید ابر من به کسی که ناراضی هست گرم نمی‌بارد، به تو چیزی نمی‌توانم بدهم، علتش هم واضح است تا زمانی که ما ناراضی هستیم ما در را می‌بندیم نگاه کنید به سنگ.

**گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟** سنگ سفت است اجازه نمی‌دهد چیزی بیاید، درست است؟ پس قضاوت و مقاومت و هشپاری جسمی از خصوصیت‌های همانش است. و این سه بیت را حتما حفظ کنید که بارها خواندیم و عمل باید بکنیم ما. می‌گوید که

**هر چه از وی شاد گردی در جهان**

**از فراق او بیندیش آن زمان**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷)

**زانچه گشتی شاد بس کس شاد شد**

**آخر از وی جست و همچون باد شد**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۸)

**از تو هم بجهد تو دل بر وی منه**

**پیش از کو بجهد از وی تو بجه**

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۹)

یعنی هرچیز به اصطلاح مادی و ذهنی که در اینجا می‌بینید [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] آن نقطه‌چین‌ها که ما از آن شاد می‌شویم، برحسب آن شاد می‌شویم به‌خاطر این‌که او قرار است به ما زندگی بدهد، بلکه الان یادتان بیاید که او از شما جدا خواهد شد. اگر ما بدانیم که آن چیزی که الان به آن می‌خواهیم بچسبیم این از ما جدا خواهد شد، کاملاً و محکم نمی‌چسبیم. می‌گوید توجه کن به این موضوع که این پول، این خانه، این فرزند، این همسر، این مقام، هرچیزی که تو به آن دلبسته هستی و در مرکزت هست دیگران هم برای آن شاد شده‌اند، ولی آخر سر آن‌ها را از دست داده‌اند، و مثل باد آن‌ها جدا شده‌اند و رفته‌اند. و این چیزهایی که تو به آن چسبیده‌ای یعنی نقطه‌چین‌ها از تو هم خواهند جست، از تو هم بجهد. تو الان دل بر وی منه یعنی با آن هم هویت نشو و مرکزت نکن و مرکزت نکن، از طریق آن‌ها نبین. و شرط این است که قبل

از اینکه این‌ها از تو بجهند و تو را ناراحت کنند، چون هرکدام از این نقطه چین‌ها در مرکز شما هستند از آنجا بجهند فردا نباشند شما ناراحت خواهید شد، شما خواهید ترسید. شما الان بنشینید با هر چیزی که همانیده هستید بگویید قبل از اینکه این‌ها بروند، چون این‌ها آفلند یعنی گذرا هستند، بهتر است که من دلم را از آن‌ها بکنم.

این قدر این سه تا بیت را شما، که مربوط به آفلین است مربوط به همانش است، مربوط به آن نقطه چین‌هاست که ما از طریق آن‌ها خدا و جهان را می‌بینیم، بخوانید تا همیشه یادتان باشد که وقتی به یک چیزی می‌رسید که ذهن‌تان نشان می‌دهد که این عالی است، و می‌خواهید همانیده بشوید بگذارید مرکزتان، بلافاصله یادتان بیاید که این از من جدا خواهد شد بهتر است به آن نجسبم، بهتر است با آن همانیده نشوم. اگر این توجه را به خودتان بدهید، حالا اگر میل‌تان می‌آید که همانیده بشوید باید از عهده دردش هم بیاوید. یعنی اشتباه دانسته دارید می‌کنید. این ما را می‌برد به این مثلث واهمانش [شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)] یعنی از ده سالگی دوازده سالگی به بعد زندگی می‌خواهد که ما از این حالت [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] که آمدم ناآگاهانه همانیده شدیم با چیزهای آفلِ ذهنی این سه‌تا بیت را بخوانیم و برویم به این مثلث [شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)] بگوییم حالا که این‌طوری شد مولانا می‌گوید از آن چیزهایی که در دلتان هست، شما را سنگ می‌کند و اگر سنگ در دل من باشد، از عنایت خدا برخوردار نمی‌شوم، برای اینکه همیشه ناراضی هستم و شمشیر دولت را از دست می‌دهم و زبون می‌شوم، بهتر است که من فضاگشایی کنم و عدم را بیاورم در مرکز، و هشیاریم این دفعه از جسمی تبدیل می‌شود به هوشیاری عدم. اینکه زیر پای من خالی بشود و همیشه جسم نبینم، نمی‌ترسم، نمی‌ترسم. اینکه من با عقل جزئی و آن چیزی که تا حالا می‌دیدم و خشمگین می‌شدم و کنترل می‌کردم و می‌ترسیدم، می‌گویم که من دیگر آن عقل را نمی‌خواهم، یک چند وقتی هم عقل دیگری را به کار ببرم، ببینم چه می‌شود.

پس بنابراین فضا را باز می‌کنم، فضای باز شده دارای عقل است، تشخیص است، تمییز است، به شما نشان می‌دهد با چی همانیده شدید. و شما الان چون این سه بیت را خواندید، از همانیدگی‌تان که این فضای عدم به شما نشان می‌دهد جدا می‌شوید، می‌گویید من با پول همانیده هستم، با فرزندم همانیده هستم، با فلان مقام همانیده هستم، با علمم همانیده هستم، خیلی‌ها با علمی که خوانده‌اند، فکر می‌کنند که همه چیز بر حسب آن علم است، حالا می‌خواهد هر چیزی باشد، که آن علم نباشد نمی‌شود، انسان بدبخت می‌شود، بله علم به درد ما می‌خورد ولی شما نباید آن را بگذارید مرکزتان که همه چیز را بر حسب آن توجیه کنید. پس بنابراین شما فضا را باز می‌کنید از خرد زندگی استفاده می‌کنید، بعد متوجه می‌شوید که دو تا خاصیت دیگر خودش را به شما نشان داد که آن صبر و شکر است.



صبر نشان می‌دهد که شما باید صبر کنید، یعنی باید مدتی این کار را بکنید، و این فضای عدم که شما را شفا می‌دهد و عنایت خدا و جذبه خدا که به شما کمک می‌کند، این شبیه باز کردن یک گل سرخ است، با عجله شما کار درست نمی‌شود. و از قبل هم ما این را می‌دانیم، اگر هم نمی‌دانید شما الان از مولانا یاد بگیرید که من ذهنی دائماً عجول است، دائماً عجله دارد، می‌خواهد زود همانندگی‌ها را بشناسد و به فضای عدم تبدیل بشود، بینهایت بشود، فکر می‌کند که آن چیزی که بینهایت می‌داند واقعاً همین است. یعنی من ذهنی برای آن چیزی که عجله می‌کند برسد اصلاً آن نیست. توجه می‌کنید؟ آن تجسمی که ما از خدا و زندگی و عدم داریم با ذهنمان، اصلاً آن نیست، هیچ شبیه آن هم نیست، بنابراین شما عجله نکنید به چیزی که ذهن‌تان نشان می‌دهد برسید. آقا من فهمیدم خوشبختی در این است که فضا باز بشود، بینهایت بشود، من هرچه سریعتر می‌خواهم به آن برسم، نه خانم، نه آقا، این‌طوری نیست. شما باید فضاگشایی کنید، اجازه بدهید گن فکان خدا یعنی او می‌گوید بشو و می‌شود، با قضا کار می‌کند، مرتب اتفاق می‌افتد و اتفاق مناسب و شما فضا باز می‌کنید.

این شبیه چه هست؟ شما در اتومبیل‌تان حتماً دارید، آدرس را می‌دهید و این از طریق ماهواره این سیستم، آدرس را برای شما پیدا می‌کند، آن از بالا نگاه می‌کند، وقتی شما اشتباه می‌کنید، اصلاً به شما ناسزا نمی‌گوید، دارید می‌روید، آن مرتب می‌گوید دست چپ بپیچ، حواستان نیست، شما مستقیم می‌روید، هیچ عصبانی نمی‌شود، می‌گوید برو جلو، از آنجا مثلاً، اینجا می‌گوییم you turn مثلاً برگرد بیا دوباره برو. خدا هم همین‌طور است. خدا عصبانی نمی‌شود. می‌گوید خوب اشتباه کردی، تسلیم نشدی، ناقص تسلیم شدی، حالا این اتفاق است دیگر، این دفعه مقاومت کردی، یک اتفاق مناسب دیگر، حالا اطراف این باز کن، الان دوباره مقاومت کردیم، لحظه بعد یک اتفاق مناسب دیگر، کی بلد است این کار را؟ خود زندگی، خود خدا. ما بلدیم با من ذهنی‌مان؟ نه. چی بلد هستیم؟ ما فقط مقاومت را بلدیم، که نباید مقاومت کنیم، نباید قضاوت کنیم بر اساس من ذهنی.

وقتی می‌گوییم نباید قضاوت کنیم، آیا این فضای باز شده هم می‌تواند تشخیص بدهد، تمییز دارد، امروز شعرش را باز هم خواهیم خواند؟ بله. فضای عدم تمییز دارد، یعنی می‌داند چه چیزی خوب است و چه چیزی بد است، ولی بر حسب همانندگی‌ها نیست، بر حسب صلاح شماسات بر اساس خرد کل.

خوب، حالا این ابیات کلیدی را شروع کردم برای خواندن، بقیه را هم تندتند می‌خوانم، وقتی می‌گوییم شما فضا باز کنید و عدم را بیاورید مرکزتان، مرکز عدم عرض کردم شبیه این است که، برای من ذهنی، شبیه این است که مثل اینکه زیر پای آدم خالی می‌شود، چون یک دفعه هشیاری جسمی و کنترلش می‌رود. و شما نباید بترسید. می‌گوید:

## جمله عالم زین غلط کردند راه

### کز عدم ترسند و آن آمد پناه

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۸۲۳)

همه عالم به این علت راه را گم کردند، برای اینکه از عدم می ترسند، یعنی از این فضای گشوده شده می ترسند، می ترسند فضا را باز کنند، ولی پناه ما آن است، پناه ما عقل من ذهنی نیست. بیت بسیار خوبی است. حالا این ها را آدمهایی که من ذهنی دارند [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی ها)]، مرکزشان سنگین است، به این علت راه را گم می کنند که از این مرکز عدم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] می ترسند در حالی که این مرکز عدم پناه است. این ها را نشان می دهیم که شما نترسید. این بیت را توجه کنید:

## من از عدم زادم تو را، بر تخت بنهادم تو را

### آیینیهی دادم تو را، باشد که با ما خو کنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۴۳۶)

از زبان زندگی است، خداست، می گوید من تو را از عدم به وجود آوردم، همان عدمی که تو را از آن به وجود آوردم، الان در اختیار توست برای خلاقیت، تو را به تخت سلطنت نشاندم، تو می توانی پادشاه خودت باشی، یک آیینیهی از فضای گشوده شده به تو دادم، باشد که با ما خو کنی، انتظار دارم که خوی خدا یعنی مرا بگیری. پس این دیدن بر حسب همانیدگی ها، دیدن از طریق عدم نیست، شما باید نترسید و اگر بر حسب این ها نبینید، هشیاری جسمی تان زائل بشود، اگر به من ذهنی کوچک بشوید، نباید بترسید. شما می دانید که ما از این [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی ها)] به وجود نیامدیم، بلکه از این عدم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] به وجود آمدیم و اگر این فضا را باز کنیم، این فضا مثل آیینیه است که درست نشان می دهد، هم جهان مادی را و هم خدا را درست نشان می دهد، که ما این فضا را باز می کنیم تا بینهایت، بلکه با خدا خو کنیم. اگر خلاصه کنیم خوی خدا را، بینهایت و ابدیت است، یعنی این فضا تا بینهایت باز بشود، یعنی هیچ همانیدگی در مرکز ما نباشد، با او خو خواهیم کرد. این را هم توجه کنید.

## این عَدَم خود چه مبارک جایست

### که مددهای وجود از عدمست

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۵)



عدم یعنی فضای گشوده شده، اینجا [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] عدم نیست، پوشیده شده، شما با ذهنتان اتفاق این لحظه را می‌توانید ببینید، هر چه هست بدون قید و شرط، قبل از رفتن به ذهن، فضا را باز می‌کنید [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] و خواهید دید در عمل چه جای مبارکی است، یعنی خوش‌شگون است، یعنی زندگی شما درست می‌شود، یعنی هم درونتان شاد می‌شود، هم انعکاسش در بیرون عالی است که مددهای وجود از عدم است، که کمک‌هایی که از طرف خدا می‌آید، از طرف همین مرکز عدم می‌آید. که وجود چه هست؟ این جسم، وجود است، این فکر، وجود است، این هیجانات ما، وجود است، این جان حیوانی ما، وجود است، این چهار تا چیز بافته شدند ما را درست کنند.

شما برای این چهار بعدتان که وجود ماست، می‌بینید که انسان چهار تا بعد دارد، نمی‌توانید از همین من‌ذهنی کمک بگیرید، مددهای وجود، همان وجودی که ذهن نشان می‌دهد از عدم است، حتی این انرژی عدم است که ما سرمایه‌گذاری می‌کنیم و من‌ذهنی را درست می‌کنیم. توجه می‌کنید؟ بنابراین شما نباید فکر کنید که مددهای وجودتان از من‌ذهنی می‌آید، از همانیدگی‌ها می‌آید، مثل این [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]، از این نمی‌آید، پس فضاگشایی و مرکز عدم جای مبارکی است، هشیاری نظر و حضور که از مرکز عدم به اصطلاح حاصل می‌شود، و ما به وسیله آن می‌بینیم و دارای خرد و حس امنیت و قدرت عالی است، یعنی مال زندگی است، مبارک است.

\*\*\* پایان بخش اول \*\*\*

راجع به عدم صحبت کردیم عدم آن نیست که ما با ذهنمان تجسم کنیم عدم خلق هست، و به محض این که پذیرش اتفاق این لحظه و فضاگشایی در اطراف اتفاق این لحظه صورت بگیرد به صورت تجربه و حس از درون و از مرکز خودش را، به ما نشان می‌دهد. اما اگر عدم مرکز ما نباشد، یک مرکز آلوده داریم ما، بنابراین مولانا در مورد مرکز همانیده این طوری می‌گوید:

## دل، تو این آلوده را پنداشتی

### لاجرم دل ز اهل برداشتی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۶۳)

پس بنابراین، این مرکز که می‌بینید، [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] این مرکز که بوسیله‌ی اجسام آلوده شده و عدم نیست، این دل نیست، این مرکز نیست. این قرار است موقت باشد در انسان. نمی‌توانید شما، این مرکز را تا آخر عمرتان نگه دارید. این بیت مهمی است، که اگر شما از طریق همانیدگی‌ها در مرکزتان می‌بینید، بدانید که منبع مسائل‌تان کجاست. منبع مسائل‌تان این دل آلوده است، که پر از همانیدگی با باورها و اجسام ذهنی است و همین‌طور دردها و همین را هم در بیرون منعکس می‌کنید. هرچیزی که در درون‌مان باشد، آن در بیرون منعکس می‌شود. بنابراین شما باید دل جدید پیدا کنید. وقتی فضا را باز می‌کنید [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] و عدم که در واقع غیبت جسم مرکزتان می‌شود، این را بوسیله‌ی هشیاری جسمی نمی‌توانید بیان کنید، باید در درون تجربه کنید. این دل است، دل واقعی است. و دل عالی موقعی می‌شود که شما این فضا را خیلی باز کرده باشید. هر چه این فضا را بازتر می‌کنید حالتان خواهید دید بهتر می‌شود، و آن موقع کارهای‌تان در بیرون، بیشتر سامان پیدا می‌کند. نظم پیدا می‌کند رو به بهبود می‌گذارد.

یک عده‌ای این مرکز آلوده را نگه می‌دارند [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]، تجسم می‌کنند که واقعا معنوی هستند ولی دائماً در آن زیر در فکر چیزی هستند که زندگی‌شان به آن وابسته است، با آن همانیده‌اند. یکی‌اش همین همسر است، یک عده‌ای دائماً در این فکرند، و آن در مرکزشان است. اگر شما با همسر هم‌هویت‌اید، هنوز نیست، با اسمش با تصویرش هم‌هویت‌اید، نمی‌توانید همسر خوب پیدا کنید. برای این که از قبل هم‌هویت‌اید. رابطه‌ی خوبی نمی‌توانید برقرار کنید، شما اول روی خودتان کار کنید. نگران نباشید ما نباید نگران باشیم که اگر من همانیده نشوم آن چیز گیرم نمی‌آید بدبخت می‌شوم. بهترین راه به دست آوردن آن چیزی که شما می‌خواهید این است که جذبش نشوید، در مرکزتان نگذارید.

اگر در مرکزتان بگذارید با مقاومت با انرژی منفی و مخرب به آن برسید باز هم فایده نخواهد داشت. می‌بینید که یک عده‌ای یک بیزنسی را، یک کاری را شروع می‌کنند و با پول هم‌هویت‌اند. خودشان را می‌کشند واقعاً، دائماً توی استرس بدنشان را



خراب می‌کنند پس از ده پانزده سال می‌بینید که یک محصولی را تولید کرده‌اند که در بازار فروش دارد و پول‌دار می‌شوند. همون موقع هم می‌میرند، برای این‌که بدن‌شان را خراب کرده‌اند. توجه می‌کنید؟ می‌توانستند کار کنند و با آن محصول و با آن پول و هرچیزی که فکر به آن‌ها نشان می‌دهد هم هویت نشوند. بنابراین دل واقعی [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] موقعی پیدا می‌شود که ما شروع کنیم به شناسایی همانیدگی‌ها و ریزش آن‌ها. و بیت بعدی مولانا می‌گوید:

## از برای آن دلِ پُر نور و پر هست آن سلطانِ دل‌ها، منتظر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۸)

کدام دل؟ نه این دل [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]، که پر از همانیدگی است. این یکی [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] که شما هشیارانه با تسلیم و به کمک خدا و با عنایت و جذبه‌ی او و هشیاری شما که هر لحظه هشیار این فضا را باز کنید، در مرکز شما دوباره خودش را به شما نشان می‌دهد. هست آن‌جا عرض کردم، عدم و سکون در ما هست، گاهی اوقات مولانا می‌گوید: "چشمِ خدابین". این واژه‌های کلیدی را می‌توانید در این وبسایت گنج‌نما که شعرهای مولانا و بقیه‌ی بزرگان را نشان می‌دهد و ما برای شما درست کردیم. سرچ کنید یعنی جستجو کنید پیدا کنید. مثلاً: "چشمِ خدابین"، مولانا به کار می‌برد. کدام چشم است؟ همین "چشمِ عدم" است. پس برای این مرکز پر از نور عدم و پر از نور خدا و نیکی، چرا نیکی؟ برای این‌که آن فضا وقتی در بیرون منعکس می‌شود، خیر است، نیک است. آن سلطان دل‌ها یعنی خدا منتظر است.

پس الآن متوجه می‌شوید که خداوند برای هر کدام از ما ننشسته که ما مرکز همانیده‌ی عالی درست کنیم. نشسته منتظر است که، فضا را باز کنیم و دل‌مان را، مرکزمان را پر از نور و نیکی بکنیم که بتواند خودش را از طریق ما بیان بکند. و این شعر هم خیلی مهم است. این‌ها را برای چه می‌خوانم برای این‌که شما حفظ کنید، واقعاً صدها مرتبه بخوانید که همیشه یادتان باشد، وقتی دل‌تان آلوده می‌شود و پر از هم‌هویت‌شدگی می‌شود، وقتی می‌بینید که حول محور یک چیزی دائماً می‌چرخید یادتان نمی‌رود، دائماً می‌نشینید، از خواب بیدار می‌شوید فوراً می‌آید، شما با آن همانیده هستید. یک دردی دائماً حمله می‌کند، درد خیلی موذی است، درد دیده نمی‌شود.

دردهایی در ما هست که حمله می‌کنند و مولانا می‌گوید: این‌ها مثل جوجه تیغی‌اند، می‌آیند بیرون، گاز می‌گیرند و تا می‌خواهیم ببینیم، کو؟ چه کسی بود؟ یک دفعه پنهان می‌شوند برای این‌که درد هشیاری را فوق‌العاده می‌آورد پایین، انسان نمی‌تواند ببیند، چرا؟ الآن حالش گرفته شد. می‌گوید:

## صد جَوَالِ زَرِ بِيَارِي، اِي غَنِي حَقِ بَغْوِيْدِ دَلِ بِيَارِ اِي مُنْحِنِي

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۸۸۱)

ای آدمی که ثروت‌مندی با هزاران نوع انباشتگی، همانیده هستی، درست است؟ یعنی این [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]، مرکزیت پر از همانیدگی است، بیت را ببینید: «صد جَوَالِ زَرِ بِيَارِي اِي غَنِي» یعنی صد جوال همانیدگی عالی بیآوری که برای تو خیلی مهم است، خداوند می‌گوید: ای به اصطلاح، ای خمیده، ای بی‌چاره، ای درمانده، ای منحنی برای من دل بیاور. کدام دل را؟ این [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] را نه. ما مرتب خدا را یک جسم می‌بینیم و عبادت‌هایمان که از طلاهایمان است، بعضی‌ها عبادت‌های خودشان را که آن قدر نماز خواندم، آن قدر عبادت کردم، این کار را کردم، آن کار را کردم، آن کار خیر را کردم، با من ذهنی کرده، این را نمی‌خواهد، می‌گوید: من این دل [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] را می‌خواهم. ای ثروت‌مند که مرکزیت پر از همانیدگی است و این‌ها را انباشته کردی و با همه همانیده شدی. چه می‌خواهد این‌ها چیزهای ذهنی معنوی باشد، چه مادی باشد، به درد من نمی‌خورد. برای من دل بیاور. دل آن است که، فضا کاملاً باز بشود.

اما فهمیدیم دل چه چیزی است؟ عدم، به اصطلاح توصیفش را بوسیله‌ی چندتا بیت بیان کردیم؛ الآن راجع به یک عملی که اساس کار است، شما خواهش می‌کنم به این ابیات توجه بکنید. این‌ها کلید است، دیگر بیشتر از این من نمی‌توانم تاکید کنم که این‌ها را آن قدر شما باید بخوانید که حضور ذهن داشته باشید مثل یک اسلحه فوراً در اختیارتان باشد. تسلیم، تسلیم، تسلیم ضعف نیست. تسلیم عملی است، برای خلاص شدن از من‌ذهنی، برای رهایی، برای آزادی. تسلیم یعنی پذیرش اتفاق این لحظه قبل از قضاوت و رفتن به ذهن و خوب‌بود کردن، بدون قید و شرط. پذیرش اتفاق این لحظه در آن شرایط که ذهن دخالت نکند، تسلیم است. که چه‌کار می‌کند؟ که عدم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] را می‌آورد به مرکز ما به جای جسم [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]. خوب در این‌جا، مرکز ما جسم است، اگر بخواهیم که خالی بشود مرکزمان [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] از جنس خدا بشود، باید تسلیم بشویم. تسلیم آن قدر مهم است که ببینید یک دین اسمش را تسلیم گذاشته یعنی همین اسلام، اسلام از تسلیم می‌آید.

[شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)]

شرط، تسلیم است، نه کار دراز  
سود نبُود در ضَلالَتِ تُرک‌تاز

**(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۱۲۳)**

پس بنابراین ضلالت یعنی مرکز پر از همانیدگی، ضلالت یعنی تاریکی، در تاریکی قدم زدن، راه رفتن، تصمیم گرفتن، فکر کردن، یعنی شما هر لحظه بر حسب یک همانیدگی فکر کنید و بر حسب آن عمل کنید، دید آن را ملاک قرار دهید، این ضلالت است. بنابراین تُرکتاز یعنی جولان دادن در ذهن، بحث و جدل کردن، اینکه من می‌دانم، خودنمایی کردن و جدی بودن در باورها و اظهارنظرها در حالی که من‌ذهنی دارد، این‌ها ترکتازی است. در ضلالت ترکتازی یعنی یک نفر مثل اینکه در تاریکی دارد با اسب هیچ جا را نمی‌بیند، همین طوری اسب‌دوانی می‌کند، این فایده ندارد. می‌گوید شرط این است که تو در این لحظه، در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنی و این فضای باز شده به تو کمک کند، نه ترکتاز کنی در ذهن همانیده شده و کار تو سی‌سال، چهل‌سال طول بکشد و باز هم به جایی نرسی.

توجه کنید در ضمن، من از مولانا درس گرفتم، این‌ها را به صورت ساده شده در اختیار شما می‌گذارم، یک عده‌ای فکر می‌کنند مثلاً مولانا باید خیلی چیز مشکلی باشد، یا در ذهن‌شان یک چیز دیگر تجسم می‌کنند. این درس‌هایی که الان با این ابیات از مولانا می‌گیریم، این‌ها کلید است و اساس کار است. شما مطمئن باشید. اگر این‌ها را عمل کنید، بفهمید و به کار ببرید، خواهید دید که این‌ها کار می‌کنند، مطمئن باشید، بله. این بیت دیگری است راجع به تسلیم. برای هر کدام از این کلیدها من یک بیت، دو بیت یا سه بیت می‌خوانم، شما این‌ها را فقط حفظ کنید و مرتب رویشان به قول خودتان مراقبه کنید.

**لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست****ای مسلمان بایدت تسلیمِ جُست****(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷)**

یعنی خواست خدا این است که تو تسلیم بشوی، این لحظه در هر سنی هستی، در هر وضعیتی هستی، یعنی همه‌مان آمدم اول همانیده [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] شدیم دیگر، هیچ یک نفر نیست که بیاید به این جهان و همانیده با اجسام فکری نباشد. پس می‌گوید که ای کسی که می‌خواهی مسلمان باشی، مسلمان هم یعنی انسان تسلیم شده، حالا فقط نباید کسان دیگری که مسلمان نیستند، بگویند که این برای ما نیست، نه مسلمان در اینجا یعنی انسان تسلیم شده، در واقع دو جور انسان است در جهان، صرفنظر از همه ادیان، یکی همانیده است که این کفر است خدا را می‌پوشاند، یکی فضا را باز می‌کند، حالا دینش واقعاً می‌خواهد مسلمانی باشد، اسلام باشد، مسیحی باشد، یهودی باشد، یا هر دین دیگری داشته باشد یا اصلاً بی‌دین باشد، فضا باز کن، آقا من باور را قبول ندارم، توجه می‌کنید؟

البته کسی دین داشته باشد، مسلماً از دینش به خودش کمک می‌کند. چون این گوهرها را ما درست است که زیر خاک مدفون شده، هنوز این گوهرهایی که از دین آمده دارد می‌درخشد. ما با همانیدگی با خرافات پوشانیدیم، هنوز می‌درخشد از زیر خاک، چقدر ما همانیده شدیم، معنی این‌ها را نفهمیدیم. شما نگاه کنید مولانا معنی این آیه‌های قرآن را به ما می‌گوید ولی ما تا حالا نفهمیدیم. خود تسلیم گفت از دین می‌آید، ازل کلمه دینی است، مقصود ازل، مقصود خدا، تسلیم ماست. یعنی می‌گوید هر وضعیتی داری خلاصه، هر چقدر درد ایجاد کردی، هر چقدر همانیده داری، مهم نیست، تسلیم شو، فضا را باز کن، بگذار من به تو کمک کنم، تا می‌توانی این فضا را نبند بگذار من دستم به تو برسد، برای اینکه من گرمم عام است، این را خدا می‌گوید. من کسی را از عنایتم محروم نمی‌کنم مگر خودش نگذارد. من به تو اراده آزاد دادم، می‌توانی خودت را محروم کنی از گرم من، ولی نکن، برای چه آخر؟ پس بنابراین مقصود ازل، مقصود خدا این است که ما تسلیم بشویم [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] و فضا را باز کنیم، عدم را بیاوریم مرکزمان، دیگر بیشتر از این نمی‌شود تاکید کرد واقعاً. برای اینکه بلافاصله با مرکز عدم ما خشنود می‌شویم، راضی می‌شویم، اگر شما با دید عدم ببینید، نارضایتی در این لحظه از بین می‌رود و شما مورد عنایت و جذبه خداوند قرار می‌گیرید.

[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]

## لیک مقصودِ ازل، تسلیمِ توست

### ای مسلمان بایدت تسلیم جُست

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۷۷)

یعنی باید تو تسلیم جستجو کنی در هر لحظه.

بله این بیتها را خواندم، اجازه بدهید دوباره بخوانم که مربوط به فضاگشایی و عدم است، یک مطلب بسیار مهم که از آن دیگر مهمتر نمی‌شود، این است که وقتی شما فضاگشایی می‌کنید، نباید از چیزی که ذهن نشان می‌دهد در بیرون کمک بخواهید، چون کمک خدا برای شما کافی است. توجه می‌کنید؟ علت اینکه یک عده‌ای نمی‌توانند موفق بشوند برای اینکه ترس دارند. ترس اجازه نمی‌دهد که در آن فضای گشوده شده فقط آن‌ها باشند و خدا، در نتیجه با خودش یک چیزهایی می‌پرند و تسلیم کامل نمی‌توانند باشند. شما حالا به هر وسیله‌ای حداقل خودتان را متقاعد کنید در باور که در این فضای گشوده شده، زندگی و کمک او و توجه او برای من کافی است و حالا این‌ها را به آن اضافی کنید. شما می‌بینید که ما از بیرون نمی‌توانیم کمک بگیریم. هیچ موقع ما از بیرون نمی‌توانیم کمک بگیریم. این کمک‌هایی که بیرونی‌ها به ما کمک

می‌کنند، مثلاً کمک مالی می‌کنند و غذا می‌دهند، این‌ها برای بدن ماست، برای روح ما نیست، برای آزادی روح ما و گسترش آن و زنده شدن به خدا بیرونی‌ها نمی‌توانند کمک کنند. پس بنابراین این دو تا بیت را که الان برایتان می‌خوانم که هفته گذشته هم خواندم، باز هم شما رویش مراقبه کنید، ببینید که شما می‌توانید تسلیم خالص بشوید، اگر دیدید نمی‌توانید باز هم سعی کنید، باز هم سعی کنید، ولی بدانید که نمی‌توانید و اگر نمی‌توانید اشکالی ندارد، باز هم تسلیم بشوید که نمی‌توانید، یواش یواش خواهید دید که می‌توانید.

## گفت: بهر شاه، مبذول است جان

### او چرا آید شفیع اندر میان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹)

بله، یعنی اگر یادتان باشد، این داستان آن ندیم است که یک ندیم کار بدی کرده بود، تمثیل ما بود، گفت یک ندیم بوده که انسان است، ندیم کی هست؟ پادشاه جهان است یعنی خداست، آمده من‌ذهنی [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] درست کرده و خداوند می‌خواهد به او خشم کند، ولی یکی نجاتش می‌دهد، شفیع می‌شود و این ناراحت می‌شود. می‌گوید که من می‌خواستم با خدا ولو اینکه قهر کرده بود، یکتا بشوم، این بدون اینکه از من سؤال کند چرا پادرمیانی کرد و نگذاشت پادشاه یعنی خدا قهر کند. برای اینکه اگر قهر می‌کرد، من به عذاب می‌افتم، همین عذاب‌هایی که افتاده‌ایم، بعد این دردها به من حالی می‌کرد که باید فضا را باز کنم. حالا این دو تا تصویر [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] و [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] خیلی گویاست. شما دو تا راه برای فضاگشایی و تسلیم دارید، یکی اینکه مرکزتان را همانیده [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] نگه دارید که دردهای آن شما را مجبور کند که بنشینید تامل کنید که چرا این قدر درد دارم، در نتیجه فضا را باز کنید [شکل شماره ۳ (دایره عدم)]، یا خودتان با انتخاب خودتان، تصمیم خودتان و تشخیص خودتان فضا را باز کنید، پس این شخص می‌گوید که یعنی شما می‌گویید، می‌خواهیم بگوئیم که اگر در اثر ندانم‌کاری ما، به قهر خدا دچار بشویم بازهم باید به او پناه بیاوریم با فضاگشایی، نباید برویم دامن یکی دیگر را بگیریم.

[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]

## گفت: بهر شاه، مبذول است جان

### او چرا آید شفیع اندر میان؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۵۹)

می‌گوید، این جانِ ذهنی من مبذول شاه است، چرا او آمد من را نجات داد. و این بیت که اصل است خواهش می‌کنم دقت کنید،

## لی مَعَ اللَّهِ وقت بود آن دم مرا

### لا يَسَعُ فِيهِ نَبِيٌّ مُجْتَبَى

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۶۰)

یعنی موقع فضاگشایی، موقع یکی شدن من، یکتا شدن من، گرفتن کمک از خدا بود، که با کُن فَكَّان می‌توانست به من کمک کند یکی آمد آن وسط. حالا شما هم دانسته یا ندانسته در اثر پناه بردن به یکی در بیرون که ذهن نشان می‌دهد، نگذارید بین خدا و شما کسی بیاید. در این بیت می‌گوید، حتی یک پیغمبر برگزیده و فرشته هم نمی‌تواند. هفته قبل راجع به این موضوع مفصل من توضیح دادم. این شخص [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] می‌بینید مرکزش همانیده است، نمی‌خواهد فضا را باز کند با خدا یکی باشد. این هم که فضا را باز می‌کند [شکل شماره ۳ (دایره عدم)] و می‌گوید که من می‌ترسم یکی با من بیاید. یکی با من بیاید یعنی نمی‌تواند کمک‌های بیرون را رها کند. شما رها کنید. شما بدانید که از بیرون نمی‌توانید کمک بگیرید. و بیت خیلی مهمی بود.

و یکی دیگر از کلیدهایی که من می‌خواهم شما حتماً بدانید، این است که من ذهنی میل می‌کند به پندار کمال. و پندار کمال، که مثلاً من یک کاری را به‌طور کامل باید انجام بدهم اگر نمی‌شود اصلاً بهتر است انجام ندهم، این روش با خدا کار نمی‌کند. در نتیجه این بیت را برای‌تان دوباره می‌خوانم، می‌گوید:

## علتی بتر ز پندار کمال

### نیست اندر جان تو ای دُودَلال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴)

یعنی در دید من ذهنی [شکل شماره ۲ (دایره همانیدگی‌ها)] که پندار کمال دارد بدتر از این ما نداریم. برای این که کمال‌طلبی یک‌دفعه اگر به‌نفع ما باشد می‌گوییم من کارهایم را کامل انجام می‌دهم و دست خود ما است.

می‌دانید که، ذهن با سه‌تا ابزار کار می‌کند. این سه‌تا ابزار اگر دست من ذهنی باشد یک‌جور می‌شود و اگر دست زندگی باشد یک‌جور می‌شود. سه‌تا ابزار که ذهن برای مدل‌سازی استفاده می‌کند یکی از آن، قبلاً صحبت کردیم، تعمیم است. تعمیم. تعمیم یعنی این هم مثل آن است. ذهن دوست دارد تعمیم بدهد. تعمیم که واژه انگلیسی آن هست: "Generalization". تعمیم



یک ابزار یادگیری است که ذهن از آن استفاده می‌کند. مثلاً شما یاد می‌گیرید که با اتومبیل‌تان چه‌جوری از یک پیچ بپیچید، دومی را هم می‌پیچید، سومی را هم می‌پیچید، چهارمی را می‌گویید این هم مثل آن است؛ تعمیم می‌دهید. تعمیم سبب یادگیری در ذهن است. ولی در مورد خدا و زنده شدن به او و این‌که این اتفاق شبیه آن‌یکی اتفاق است و قضا و کُن فکان با تعمیم ما کار می‌کند این درست نیست. در نتیجه تعمیم در دست من‌ذهنی دچار اشتباه می‌کند ما را. یکی دیگر اعوجاج است، اعوجاج یعنی ابزار خلّاقیت در دست فضای حضور. اگر این اعوجاج دست من‌ذهنی بیفتد چون برحسب همانندگی‌ها فکر می‌کند هرچور می‌خواهد می‌تواند چیزها را تصوّر کند؛ من کامل هستم بهتر از من کسی نیست. یا انتظار کمال از یکی داشتن. حتماً این شخصی که من با آن آشنا شدم، پیش خودش تجسم می‌کند که این هم آدم خوبی است حالا می‌خواهد ازدواج کند با او. می‌سازد از خودش یک‌آدمی می‌سازد که اصلاً شبیه این آدم نیست، بعد می‌بیند اشتباه کرده است. این اسمش اعوجاج است، "Distortion" است. یعنی من‌ذهنی براساس همانندگی‌ها می‌تواند اعوجاج داشته باشد. ولی اگر فضا را باز کنیم و زندگی بخواهد از این ابزار استفاده کند، درست استفاده می‌کند.

یکی دیگر حذف است که هست: "Deletion"، آن‌یکی بود: "Distortion" و "Deletion" می‌دانید که یکی از کارهای ذهن است. ذهن به‌وسیلهٔ اطلاعات زیادی مواجه می‌شود. هزاران اطلاعات می‌آید و ذهن این را فیلتر می‌کند مثل قیف، آن‌چیزی که لازم دارد می‌بیند. مثلاً شما خیابان دنبال رستوران می‌گردید می‌بینید که ذهن‌تان دنبال رستوران می‌گردد. این همه چیز می‌بیند همه را فیلتر می‌کند، شما نمی‌بینید. خاصیت فیلترینگ یا حذف من‌ذهنی، که می‌گویم من‌ذهنی! ذهن به‌طور کلی، مهم است برای ما، برای بقای ما مهم است. هزاران نوع اطلاعات می‌آید که اصلاً ما نمی‌دانیم آن‌ها چه هستند، آن‌ها را ما دریافت نمی‌کنیم. بنابراین من‌ذهنی اگر بخواهد با این دیدی که روی صفحه است [شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)]، از طریق همانندگی‌ها، از این سه ابزار استفاده کند، یکیش همین کمال است. یک‌دفعه می‌بیند که می‌رود یک‌چیزهایی تجسم می‌کند، از چه طریق؟ از طریق تعمیم، از طریق اعوجاج، و از طریق حذف.

می‌بینید که مثلاً خیلی از خصوصیات یک‌نفر دارد که خیلی خوب است ما چون می‌خواهیم بد ببینیم همه را حذف می‌کنیم. ذهن ما می‌کند. من‌ذهنی می‌تواند بکند. ولی اگر فضا را باز کنید نمی‌توانید استفادهٔ غلط از آن سه‌ابزار بکنید. خواهید دید که این مثل آن نیست. در ضمن این شکلی که من می‌بینم، مثلاً یکیش همین کمال‌طلبی، این کمال‌طلبی حقیقتاً این شخص آن‌طوری نیست. شما جوان هستید، یک آقا یا یک خانمی را ملاقات کردید می‌نشینید می‌سازید توی ذهن‌تان؛ این تحصیلاتش کامل است، اخلاقیاتش خیلی خوب است و خیلی پول‌دار است و حتماً خصوصیت‌های خوب، ورزشکار هم هست که بابا همه



خصوصیات، این‌ها ممکن است نباشد هیچ‌کدام، این‌ها را شما دارید می‌سازید. این اسمش است اعوجاج. **علتی بتر ز پندار کمال**. اگر دست من‌ذهنی بیفتد این سه‌تا ابزار پندارکمال دارد و این پندارکمال شما را از راه منحرف خواهد کرد، این دید غلط خواهد شد. پس شما فضا را باز کنید **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]**، از آن سه‌تا ابزار با فضای خالی استفاده کنید. و می‌بینید که موش در انبار ما است این یادتان باشد. همیشه ببینید که زندگی شما به‌وسیله این موش من‌ذهنی چه‌جوری دزدیده می‌شود. امکان ندارد که شما همانندگی‌ها **[شکل شماره ۲ (دایره همانندگی‌ها)]** در مرکزتان باشد و یک موشی در انبار شما نباشد. همین امروز راجع به سؤال صحبت کردیم. من‌ذهنی وقتی سؤال می‌کند دارد صحنه را به اصطلاح می‌سازد برای کار موش. که زندگیش را بدزدد. وقتی شما موانع ذهنی ایجاد می‌کنید، دشمنان ذهنی ایجاد می‌کنید، وقتی در ذهن شما احتیاج به مقاومت و ستیزه دارید، قطب ایجاد می‌کنید که با آن دعوا کنید، شما دارید زمینه را آماده می‌کنید که موش بدزدد از شما. این‌ها را قبلاً صحبت کردیم. برای این‌که موش ندزدد، که می‌گوید:

### گر نه موشی دزد در انبار ماست

### گندم اعمال چل ساله کجاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۸۲)

این‌ها ابیات کلیدی است. شما هر لحظه باید ببینید که آیا فضا باز می‌کنید یا مقاومت می‌کنید؟ مقاومت می‌کنید زندگی‌تان را یکی می‌دزدد. موش می‌دزدد. اگر فضا باز می‌کنید مرکز را عدم می‌کنید **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** موش نمی‌تواند بدزدد. برای این‌که شما دارید نگاه می‌کنید. با چشم چی؟ با چشم خرد کل. اما آن چیزی که من‌ذهنی دارد و قبلاً صحبت کردیم عجله است. اگر می‌بینید شما عجله می‌کنید روی این بیت خواهش می‌کنم تأمل کنید، مراقبه کنید. می‌گوید:

### هُوی هُوی باد و شیرافشان ابر

### در غم مآند، یک ساعت تو صبر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵)

صبر صبر صبر. هی صبر نقطه بگذار برو جلو. این فضای گشوده شده **[شکل شماره ۳ (دایره عدم)]** صبر می‌خواهد. که هوی هوی یعنی باد عدم، نسیم ایزدی، دم ایزدی دارد می‌آید و ابر گرم ایزدی می‌خواهد ببارد. اگر فضا را باز می‌کنید، «هُوی هُوی باد و شیر افشان ابر» در غم ما انسان‌ها هستند و یک ساعت تو صبر کن، دیگر بهتر از این نمی‌شود مولانا گفته، این را خواهش می‌کنم حفظ کنید و مرتب برای خودتان بخوانید.





اما با گذاشتن همانیدگی‌ها در مرکز ما عقل جزوی پیدا می‌کنیم، عقل جزوی یعنی بر حسب همانیدگی‌ها دیدن، یعنی عقل چیزها، مثلاً پول در مرکز ماست هر عقلی که پول را زیاد می‌کند برای ما عقل هست، هر زرنگی که ما داریم که پول نگذاریم کم بشود و پول را زیاد کند این برای ما قابل قبول هست، ما به هیچ‌وجه کاری نداریم که ما دروغ می‌گوییم راست می‌گوییم، کج کار می‌کنیم خوب فکر می‌کنیم اصلاً کاری نداریم، چون مرکز ما همانیده هست آن دارد ما را کنترل می‌کند، شما نگاه کنید آدم‌های خیلی جاافتاده سر همانیدگی‌ها دروغ می‌گویند، خودشان هم نمی‌فهمند شاید دروغ می‌گویند عادت شده، اصلاً بد هم نیست. بنابراین مولانا می‌گوید:

## عقل جزوی، گاه چیره گه نگون عقل کلی، ایمن از ریب‌المنون

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۴۵)

ریب‌المنون حوادث ناگوار که برای من‌ذهنی می‌افتد درست است؟ این را با مثلث همانش [شکل شماره ۵ (مثلث همانش)] برای شما نشان می‌دهم،

عقل جزوی که با مقاومت و قضاوت و همانیدگی با چیزهای آفل همراه هست بعضی موقع‌ها در این جهان موفق می‌شود و بعضی موقع‌ها سرنگون می‌شود، ولی هیچ‌موقع از حوادث ناگوار ایمن نیست، یعنی حتماً اتفاقات بد به ما می‌افتد که بگوید که مرکز ما این نقطه‌چین‌ها نمی‌تواند باشد فقط عقل کلی هست، عقل کلی از فضای باز شده می‌آید، هرکسی فضا را باز می‌کند از حوادث ناگوار مصون خواهد ماند. و ریب‌المنون یعنی بُرنده شک. توجه کنید این را از مولانا خواهش می‌کنم یاد بگیرید، هرکسی که آمده با همانیدگی‌ها من‌ذهنی درست کرده مقاومت و قضاوت دارد، این شخص در فضای تقلید و شک زندگی می‌کند. این شخص از فضای تقلید و شک بیرون نخواهد رفت مگر حوادثی اتفاق بیفتد که شکش را قطع کند.

ریب یعنی شک، منون یعنی قطع کننده، پس بنابراین ریب‌المنون یعنی قطع کننده شک، بُرنده شک که من‌ذهنی دارد. پس معنی‌اش این هست چون زندگی ما با ضربان تکاملی خدا یا زندگی هماهنگ نیست، چون ضربان تکاملی در زندگی فردی من این هست که این همانیدگی‌ها برود کنار، برود کنار، و شناخته بشود و بریزد و من به بی‌نهایت او زنده بشوم. اگر کسی می‌خواهد عقل چیزها را نگه دارد، و همه‌اش می‌گوید من که دارم موفق می‌شوم، درست هست که موفق می‌شوید از نظر مالی و جمع کردن همانیدگی‌ها ولی از ریب‌المنون یعنی حوادثی که برای تو اتفاق خواهد افتاد حتماً تا شک تو را ببرد مصون نخواهی بود. «بیت مهمی هست». فقط عقل کلی، عقل کلی را ما کی به‌دست می‌آوریم؟ وقتی مرکز ما عدم باشد [شکل شماره ۶]

**(مثلث واهمانش)**، وقتی مرکز ما عدم هست عقل ما که داریم از آن می‌گیریم ببینید یکی از آن چیزهایی که از مرکز می‌گیریم عقل هست، این عقل درست عقل کل هست این همان عقلی هست که کائنات را دارد اداره می‌کند عقل خداست، مرکز شما عدم باشد عقل شما عقل خداست. البته شما می‌گویید من مرکز را عدم می‌کنم چرا عقل خدا نمی‌آید؟! شما مرکز را واقعاً عدم نمی‌کنید، شما ذهناً **[شکل شماره ۵ (مثلث همانش)]** مرکز را عدم می‌کنید، اگر واقعاً عدم می‌کردید، همان‌طور که امروز صحبت کردیم در این عدم کردن کسی یا چیز ذهنی بین شما و خدا نبود حتماً به عقل کلی دست پیدا می‌کردید، این کار با صبر پیش می‌آید، با تمرین و تمرکز روی خود و قطع کردن توجه و تمرکز روی دیگران، اصلاً ما با دیگران کاری نداریم. هیچ کاری نداریم، حالا شما ممکن هست با اوضاع کاری داشته باشید، داشته باشید، ولی یک چیزی که بهش خیلی توجه می‌کنید اتفاقات این لحظه هست که زندگی دائماً در فکر شماست، الان چی گفت؟ گفت

«هُوی هُوی باد و شیر افشان ابر»

«در غم ماند و یک ساعت و صبر»

یعنی خدا دائماً در فکر ماست، همیشه، صبر و فضاگشایی، صبر و فضاگشایی، صبر فضاگشایی، در این میان ما اصلاً حواسمان به دیگران نیست، درست هست که ما شرطی شدیم آقا اوضاع چی می‌شود؟ باید این‌طوری بشود، این عوض بشود، ولی توجه کنید بزرگترین لطمه‌زننده شما اگر بر حسب واژه‌های سیاسی صحبت می‌کنید بزرگترین امپریالیست دنیا من ذهنی هست، نیست مگر؟ زندگی شما را این همه که زحمت می‌کشید کی می‌دزدد؟ زیر سلطه کی دارید زندگی می‌کنید شما؟ من ذهنی، کدام دردها به شما سلطه دارند که نمی‌توانید از زیرش در بیایید؟ دردهای من ذهنی، ترس، حسادت، خشم، رنجش، کینه، احساس گناه، احساس خبط، که چرا من این کار را کردم، و نگرانی از آینده، اضطراب، اضطراب‌های پی‌درپی، حس جدائی، حس نقص، حس این‌که ما سیر نمی‌شویم، این‌ها دردهای من ذهنی هستند، چه‌جوری از عهده این‌ها می‌خواهید بربایید با عقل جزوی؟

ولی، «هُوی هُوی باد و شیر افشان ابر» دائماً در غم ماست که این‌ها را از ما بر طرف کند و ما اجازه نمی‌دهیم، چه‌جوری اجازه می‌دهیم؟ که به عقل جزوی متکی نباشیم، این بیت مهم هست، برای این‌که شما باید قبول کنید که بالاخره درست هست که من در جهان مادی که در حالی‌که مرکز همانیده **[شکل شماره ۵ (مثلث همانش)]** هست موفق دارم می‌شوم ولی این طرحی نیست که خداوند برای من ریخته، اتفاقات بد برای من اتفاق خواهد افتاد شما منتظرش باشید، مگر شما الان متوجه شدید که در فضای تقلید و شکت زندگی می‌کنید و خودتان با تشخیص و تمییز و تصمیم و انتخاب خودتان فضا را باز کنید

[شکل شماره ۶ (مثلث واهمانش)] می‌توانید این کار را بکنید، در نتیجه از آن لحظه به بعد که شما تصمیم می‌گیرید، دیگر زَبِیْبُ الْمُنُونِ نمی‌آید.

## فعل توست این غصه‌های دَمبه‌دَم

### این بُودِ معنی قَدْجَفَ الْقَلَمَ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۲)

فعل ماست یعنی، دید ما، فکر ما، عمل ماست که غصه‌ها را به‌وجود می‌آورد نه خدا. این بیت را هم بخوانم.

## چه شِکَرِ فروش دارم که به من شِکَرِ فروشد

### که نگفت عذر روزی که: برو شِکَرِ ندارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۲۰)

ما یک شکر فروش داریم یک شادی فروش داریم که دائماً می‌گوید فضا را باز کن، چیزی را مرکز نگذار من برایت شادی بی‌سبب بدهم، ما نمی‌کنیم این کار را، بله. حالا تصمیم می‌گیریم که بکنیم، فضا را باز کنیم شکر فروش خدا به ما شکر بدهد شادی بدهد، شادی بی‌سبب بدهد. حالا این ابیات را دوباره برایتان می‌خوانم شما می‌دانید که وقتی می‌آید به این جهان، قبل از این‌که وارد این جهان بشویم با خدا همانیده بودیم، این اسمش آلت هست. یعنی یک ساعتی، یک لحظه‌ای ما خودمان را به‌عنوان خدا شناسایی کردیم آن شناسایی در این چشم عدمین، در این سکونِ خدایی، در این عدم درون ما در این سکون و سکوت درون ما هست. هفته‌های قبل گفت اسماء را به ما یاد داده، ما اسماء را به‌صورت ذهن یاد نگرفتیم، شما خواهش می‌کنم خیلی تأکید به ذهن و فکر نکنید.

فکر یکی از ابزارهای زندگی است. یک وسیله‌ای است که ما به‌وسیله آن جهان را برای بقا شناسایی می‌کنیم. آیا مورچه هم فکر می‌کند؟ حشرات هم مثل ما فکر می‌کنند؟ نه، آن‌ها هم روش‌های خودشان را دارند. زندگی برای هرکسی یک روش شناسایی داده به ما فکر را داده، منتها به ما گفته که مواظب باش که با فکر همانیده نبینی. فکر ابزار جالبی است، برای این‌که یک انعکاس در ذهن است که مهم است، ولی همه چیز نیست. ذهن خدا را نمی‌تواند بشناسد، زندگی را نمی‌تواند بشناسد، برای این‌که ذهن جسم است، باور جسم است. و این ابیات را قبلاً خوانده‌ایم، فقط یادآوری می‌کنم: شما باید بدانید که یک چیزی خدا در ما کشته که خودش است. آن باید به‌صورت بی‌نهایت خدا رشد کند. ما آمده‌ایم همانیدگی‌ها را رویش

کاشته‌ایم. اگر پرهیز کنیم از همانیدگی‌ها، دیگر این همانیدگی‌ها و کشت دوم خودش را نشان نمی‌دهد، و این‌ها خشک می‌شوند می‌روند. دیگر یادتان می‌آورم فقط.

**گر بروید، ور بریزد صد گیاه**

**عاقبت بر روید آن کشته‌اله**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۷)

**کشت نو کارید بر کشت نخست**

**این دوم فانی است و آن اول درست**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۸)

**کشت اول کامل و بُگزیده است**

**تخم ثانی فاسد و پوسیده است**

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۰۵۹)

یعنی همانیدگی‌های ما فاسد و پوسیده است. دیگر کامل روشن است دیگر. یک چیزی خدا کاشته است که این خودش است در مرکز ما به صورت عدم، آن باید رشد کند برای آن‌که آن رشد کند ما باید آگاهانه از هم‌هویت‌شدگی جدید پرهیز کنیم، چیز دیگری روی آن نکاریم و کاشته‌های قبلی را هم که با آن‌ها همانیده هستیم بیندازیم و به آن‌ها آب ندهیم دیگر. همین را داشتیم می‌گفتم دیگر. شما ذهناً می‌گویید که من همانیدگی‌هایم را می‌خواهم بیندازم ولی نمی‌اندازید، فقط می‌گویید. وقتی شب و روز راجع به همانیدگی‌هایتان فکر می‌کنید و حول محور این‌ها می‌چرخید نگران هستید آن گירתان نیاید، شما نگویید من تسلیم می‌شوم، شما درست کار نمی‌کنید، آن تسلیم نیست. اگر هر موقع بیکار هستید یک‌دفعه بگویید سه چهارتا همانیدگی مهم دارم، دائماً مشغول فکر آن‌ها هستم. خوب شما دیگر کی مشغول فضای گشوده‌شده هستید؟ نیستید. یعنی شما مرتب تخم ثانی پوسیده می‌کارید. بدانید دیگر، این سه بیت کلیدی است. بله، این را هم دوباره می‌خوانم که شما در این لحظه دوتا اسلحه دارید یکی فضاگشایی، یکی فضا بندی. نمی‌توانید به فضا بندی دست بزنید، بزنید خودتان را می‌کشید.

**حکم حق گُسترد بحر ما بساط**

**که بگوئید از طریق انبساط**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

یعنی در واقع زندگی می‌گوید، خدا می‌گوید: من چالش‌ها را وضعیت‌ها را برای تو پیش می‌آورم، تو حق نداری به اسلحه انقباض دست بزنی، فقط انبساط. اگر به انقباض دست بزنی گرفتار تخم پوسیده می‌شوی. توجه می‌کنی؟ می‌میری، قربانی اتفاق می‌شوی، درد به وجود می‌آوری. هم درونت بسته می‌شود و هم بیرون بد می‌شود.

شما که نمی‌خواهید هم دلتان پر از غصه شود، هم انعکاسش در بیرون بد بشود. مگر می‌خواهید؟ نمی‌خواهید. بنابراین یک اسلحه بیشتر ندارید که امروز در غزل گفته چه؟ آن دولتی است که انبساط به ما می‌دهد. و کلید دیگر این است که همین انبساط، راجع به انبساط. ما باید انبساط را در مقابل انقباض یاد بگیریم. که ذهن یک ابزار بقا است و فقط بلد است از طریق همانیدگی‌ها ببیند و باید منقبض بشود که از طریق آن‌ها ببیند، و بلند می‌شود به صورت یک فکر و هیجان و هیجان همیشه درد دارد، منفی است، ولی این شعر را دقت کنید که می‌گوید:

### که درونِ سینه شَرَحَت داده‌ایم

### شرحِ آن‌در سینه‌ات بنهاده‌ایم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۶۷)

یعنی آن فضای عدم‌بین، یا چشم خداین، هرچه که می‌خواهید بگویند؛ این قابلیت شرح یعنی انبساط دارد. در این‌جا شرح یعنی انبساط، کش آمدن، فضاگشایی. از زبان خداوند می‌گوید که در مرکز تو یک نه‌چیزی هست که از جنس چیز نیست و آن من هستم. می‌توانی اجازه بدهی آن منبسط بشود که درون سینه شرحت داده‌ایم، یعنی گسترش‌ات داده‌ایم. شرح را در مرکز تو بنهاده‌ایم.

### که آلمِ نَشْرَح، نه شرحت هست باز؟

### چون شدی تو شرح جو و گدیه‌ساز؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۷۱)

یعنی انسان مرتب می‌خواهد گدایی بکند این بسط و این گشایش را از بیرون. این مربوط به آیه قرآن است که می‌گوید این آیه «آلمِ نَشْرَح» یعنی مرکز تو، سینه تو و فضای درونت را مگر ما باز نکرده‌ایم؟ چه کسی می‌گوید؟ خدا می‌گوید.

یعنی «که آلمِ نَشْرَح نه شرحت هست باز»، یعنی روشن، باز هم به معنی باز، یعنی هر چقدر باز کنی جا دارد، بی‌نهایت فضاگشایی. چطور این شرح و انبساط را از جهان جست‌وجو می‌کنی؟ و این معنی را هم می‌دهد که ما دل‌مان گرفته و می‌خواهیم یک چیزی از بیرون دل ما را باز کند، و این شرح دل را یعنی بسط دل را از جهان گدایی می‌کنیم. گدیه‌ساز یعنی

گدایی‌کننده. پس یک کلید دیگر این است که شما در این لحظه می‌گویید من از سلاح فضاگشایی استفاده می‌کنم. طبق این بیت. یک کلید دیگر که شما هیچ موقع فراموش نمی‌کنید و دائماً مینظرتان است این است که خدا در این لحظه در کار جدیدی است. من ذهنی به کهنگی عادت دارد و با آن ابزار این هم مثل آن است دیگر، این لحظه هم مثل لحظه قبل است. آقا، خانم احوالتان خوب است؟ نه، مثل پنج دقیقه قبل است، عوض نشده، ولی هر لحظه خداوند در کار جدیدی است. برای همین می‌گوید:

**هر زمان دل را دگر میلی دهم**  
**هر نفس بر دل دگر داغی نهم**  
**(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۳۹)**

یعنی خداوند به ما می‌گوید که من تو را می‌برم همانیده می‌کنم، بعد همانیدگی را می‌کنم داغ می‌گذارم تو بفهمی که نباید همانیده شوی، ما این را یاد گرفته‌ایم. شما دیگر لزومی ندارد که از اول شروع کنید. شما الان می‌گویید خدایا من یاد گرفتم، من دیگر با چیزی همانیده نمی‌شوم. لازم نیست که من را ببری، یک میل، یا یک چیز بیرونی به من بدهی و بعد آن را از من بگیری و داغش را بر دلم بگذاری، من دیگر به اندازه کافی یاد گرفتم. پس حالا من چه‌کار می‌کنم؟ همان بیت بعدی، هر لحظه خداوند در کار جدیدی است.

**كُلُّ أَصْبَاحٍ لَنَا شَأْنٌ جَدِيدٌ**  
**كُلُّ شَيْءٍ عَنِّ مُرَادِي لَا يَحِيدُ**  
**(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۶۴۰)**

یعنی این لحظه من کار جدید دارم. این لحظه خداوند در کار جدیدی است. بنابراین شما نباید بروید به ذهن بگویید که تمام لحظات مثل هم است، همه کهنه هست، همه‌اش باورهای کهنه، پوسیده، دردهای کهنه، پوسیده. فرق نمی‌کند که امروز و فردای‌مان یکی است، نیست این‌طور. اصباح یعنی صبح، یعنی این لحظه. برای هرکسی این لحظه صبح است اگر تسلیم بشود. و هیچ چیزی از حیطة مشیت من خارج نیست. مصراع دوم می‌گوید.

در هر بامداد (هر لحظه) کاری تازه داریم و هیچ کاری از حیطة مشیت من خارج نمی‌شود.

بله؛ پس کلید دیگر این بود که هیچ موقع فراموش نکنیم، خداوند در این لحظه در کار جدیدی است، با پناه بردن به ذهن، با انقباض ما جلوی این کار جدید را نگیریم این هم بی‌تی است که شما یاد بگیرید و بدانید که هر لحظه ما نیاز به خداوند



داریم. هر لحظه ما نیاز به فضاگشایی داریم که چه اول کار باشد، چه سینه ما، مرکز ما یک خرده باز شده باشد، چه اصلاً به طور کلی باز شده باشد، که باز باز شده باشد او در مرکز ماست، اما دردهای من‌ذهنی باب صغیر است و نشان این است که ما به او نیاز داریم. توجه می‌کنید؟

دو جور نیازمندی ما می‌شناسیم، یکی نیازمندی ذهن به این جهان است که تمام نمی‌شود، و برای همین نیازمندی، چون به اندازه کافی نمی‌توانیم بگیریم با ذهن‌مان، ما ناراضی هستیم. شما نباید گول کمال‌طلبی و شکوفایی خودتان به من‌ذهنی را بخورید، و بگویید که من احتیاج به فضاگشایی و آوردن عدم به مرکز را ندارم، اوضاع که خوب است. وقتی اوضاع خوب است، یعنی همه چیز درست است دیگر.

ما ممکن است که در سی سالگی واقعاً به من‌ذهنی شکوفا بشویم، یعنی هم پول بتوانیم دریاوریم، هم جوان باشیم، هم خوش‌سیما باشیم، هم قوی باشیم بدنماً، و یک مقدار علم اندوخته باشیم که توجه و تایید مردم را جلب کنیم، احترام مردم را جلب کنیم، به یک عده‌ای کمک کنیم، ارزش داشته باشیم، قبول داشته باشند ما را، این‌ها فایده ندارد، این‌ها نباید شما را گول بزند، بگویید من احتیاج به فضاگشایی و کمک خدا در درون ندارم. برای اینکه اوضاع که خوب است دیگر، بهتر از این نمی‌شود. چون مقایسه کن مرا با دیگران آن‌ها را ببین، مرا ببین، آن‌ها شاید احتیاج به خدا دارند و من ندارم. ریب المنون می‌آید نمی‌شود یک همچو حرفی زد.

### ساخت موسی قدس در، باب صغیر

#### تا فرود آرنه سر، قوم زحیر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۶)

#### زانکه جباران بُدند و سرفراز

#### دوزخ آن باب صغیر است و نیاز

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۹۹۷)

یعنی موسی می‌گوید در قدس باب صغیر را ساخت. در کوچک بود که مردم مجبور بودند خم بشوند که از آنجا رد بشوند، معبدش این‌طوری بود، پس بنابراین این دردهایی که در افسانه من‌ذهنی ما درست کردیم، با همانیدگی‌ها درست کردیم، این همان باب صغیر است، اصلاً من‌ذهنی شما همراه با دردهایش و بینشش باب صغیر است. چی به شما می‌گوید؟ می‌گوید

نیازمند به خدا هستید شما. و همین طور این دو بیت عالی که می‌گوید ناز کردن، یعنی حس بی‌نیازی از خدا شیرین‌تر از شکر است، ولی مواظب باش.

## ناز کردن خوشتر آید از شکر لیک، کم خایش، که دارد صد خطر

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۴)

## ایمن آبادست آن راه نیاز ترک نازش گیر و با آن ره بساز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۵)

توجه می‌کنید؟ ناز کردن موقع شکوفایی من‌ذهنی از شکر هم خوشتر می‌آید، اما تو نجنب برای اینکه صد تا خطر دارد، و راه نیاز، فضاگشایی، فضاگشایی هر لحظه و آوردن زندگی به مرکز ما و عدم به مرکز ما، این ایمنی می‌آورد، این آن چهار تا برکتی را می‌آورد که از طرف زندگی می‌آید، تو نازش را بگذار کنار، ناز کردن را بگذار کنار که من نیاز به زندگی ندارم، من خودم بلد هستم، این را بگذار کنار و تسلیم بشو و خم شو و آن راه، راه چه هست، خوب فضاگشایی سخت است، برای من‌ذهنی که در حال شکوفایی است. که معمولاً هم نگاه کنید از همین ده دوازده سالگی به بعد انسان می‌خواهد من‌ذهنی‌اش را شکوفا کند، با دیگران مقایسه کند، برتر از آب دربیاید، هی مرتب بدنش را با دیگران مقایسه می‌کند، متعلقاتش را، شما کودکان ده، دوازده ساله را می‌بینید، می‌گویند آقا پدر من از پدر شما قویتر است، مادرم مهربانتر است، خانه ما بزرگتر است، مقام پدر من بالاتر است، از این حرفها، یعنی مال من بهتر است، چون من خودم را با مالم هم‌هویت کردم، پس من بهتر هستم، این‌ها که انسان بودن را با داشتن یکی می‌گیرد و با داشته‌هایش می‌بیند و عقل جزوی دارد و بنابراین حس بی‌نیازی از زندگی می‌کند این غلط است.

اما یک چیز دیگر که خیلی مهم است، دائماً در نظرتان باشد و این یکی از این ابزارهایی است که من‌ذهنی استفاده می‌کند، ولی مردم متوجه نیستند، اثرات قرین است، اثرات دوستان ما است، که شما با کی دوست هستید، با کی رفت و آمد می‌کنید، چه فکری می‌کنید، چه کتاب‌هایی می‌خوانید، چه برنامه‌های تلویزیونی می‌بینید؟ این‌ها قرین است، روی شما اثر می‌گذارد. شما هیچ وقت نگویید روی من اثر نمی‌گذارند، شما خبرهای بد می‌شنوید، خبرهای بد می‌گویید، فکری می‌کنید، فکر منفی را منتشر می‌کنید. می‌بینید در این سوشل مدیا (social media) اکثر خبرها منفی هستند، خودتان می‌دانید.



## تا با تو قرین شدست جانم هر جا که روم، به گلستانم

### تا صورتِ تو قرین دل شد بر خاک نِیم، بر آسمانم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۵۶۶)

این دو بیت قبلاً خوانده شده، از زمانی که فضاگشایی می‌کنید، جان ما قرین خدا می‌شود، وارد گلستان می‌شود، تا صورت تو که به صورت عدم، ای خدا قرین دل من شد، من دیگر آن خاک نیستم، برای اینکه در آسمانها زندگی می‌کنم، فضا باز شده، آسمان درون من درست شده، خودش را به من نشان داد. این هم بیت خوبی است که شما چه بخواهید، چه نخواهید ارتعاش بد و ارتعاش خوب از سینه‌ای به سینه می‌رود.

### می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

### از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱)

و همین طور

### از قرین بی‌قول و گفت‌وگویی او

### خو بدزد دل نهان از خوی او

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶)

انسان با هر انسان دیگری قرین بشود، مرکز از مرکز او ارتعاش خوب یا بد را می‌گیرد. بنابراین بستگی به شما دارد پس از این آگاه باشید که کجا می‌روید و خودتان را قرین با چی می‌کنید؟ اگر قرین با مولانا می‌کنید، مطمئن باشید که دلتان باز خواهد شد، اگر قرین با یک نویسنده منفی می‌کنید که همه‌اش چیزهای منفی می‌نویسد، همه‌اش انتقاد می‌کند، بدگویی می‌کند، یا با آدمهایی که مرتب بدی مردم را می‌گویند که خودشان را به طور ذهنی ببرند بالا، روی شما اثر خواهند گذاشت. بله. این ابیات کلیدی را برایتان خواندم که برای من بسیار مهم هستند، این‌ها شبیه همان قضایای هندسه هستند که اگر بدانید در حل مسائل زندگی مهارت پیدا می‌کنید، اگر ندانید چالشهای زندگی شما را از طریق من‌ذهنی‌تان قربانی خودشان می‌کنند.

با چنین شمشیر دولت تو زیون مانی چرا؟  
گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانندگی‌ها)

با چنین شمشیر دولت تو زیون مانی چرا؟  
گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)

همانش، با چیزهای کدرا  
با چنین شمشیر دولت تو زیون مانی چرا؟  
گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)

واهمانش: غدرخواهی و برکشت به این لحظه  
با چنین شمشیر دولت تو زیون مانی چرا؟  
گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟  
مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)

این مثلث عنایت و جذبه [شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)] است که می‌دانید و نشان می‌دهد که:

[شکل شماره ۷ (مثلث ستایش با مرکز همانیدگی‌ها)]

## با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا؟

### گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

اگر کسی این سنگ من‌ذهنی و همانیدگی‌ها را در مرکزش می‌گذارد، از عنایت خدا و جذبه خدا که می‌توانست او را از همانیدگی‌ها بکشد بیرون، بی‌نصیب می‌شود، ولی اگر ستایشش خدا باشد به صورت عدم و جسم نباشد، در این صورت در معرض عنایت و جذبه خدا قرار می‌گیرد [شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]، یعنی شما را از همانیدگی‌ها می‌کشد بیرون، دردهای مرکزتان را شفا می‌دهد حتی بدون اینکه ما بفهمیم. همیشه آن بیت یادتان باشد با این تصویر که

[شکل شماره ۸ (مثلث ستایش با مرکز عدم)]

## هوی‌هوی باد و شیرافشان ابر

### در غم مانند یک ساعت تو صبر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۵)

ولی این صبر موقعی است که شما بتوانید مرتب مرکز را عدم نگه دارید. و این تصویر [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] هم اگر یادتان باشد افسانه من‌ذهنی است،

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

## با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا؟

### گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

آشنا هستیم که اگر کسی همانیدگی‌ها را در مرکزش نگه دارد و هشیاری جسمی پیدا کند و در زمان مجازی گذشته و آینده زندگی کند، مقاومت و قضاوتش دائماً به راه باشد، این شخص زندگی را تبدیل به مانع و مسئله و دشمن می‌کند. امروز باز هم دو جنبه را من توضیح دادم. یکی از آن‌ها بود کمال‌طلبی من‌ذهنی، یکی هم سؤال. این دوتا همیشه یادتان باشد که شما به چه صورتی برای خودتان مسئله ایجاد می‌کنید. دوباره یادآوری کنم مسائل ما وضعیت‌هایی هستند که یا نمی‌خواهیم درباره

آن‌ها کاری بکنیم یا کاری نمی‌توانیم بکنیم. مسائل ما این‌طور تعریف می‌شوند که، مسئله به‌طور کلی یا کاری نمی‌توانیم بکنیم یا نمی‌خواهیم بکنیم. مثلاً با یکی قهر هستیم ما، برای ما مسئله شده، نمی‌خواهیم آشتی کنیم ولی دائماً در فکرش هستیم، این مسئله هست. و رنجش‌های ما، تقاضاهای ما مبنای مسئله هست. شما می‌خواهید کسی به شما یک چیزی بدهد که همانند هستید، به‌نظر شما اگر آن را بدهد زندگی شما کامل می‌شود و یا شروع می‌شود؛ ولی نمی‌دهد و شما می‌رنجید. این توقع و این رنجش بعد آن مبنای مسئله هست. شما باید ببینید که چطور مسائلتان را ایجاد می‌کنید.

اما انسان یک حقیقت وجودی هم دارد [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، که مولانا در این بیت اشاره می‌کند می‌گوید: «با چنین شمشیر دولت تو زبون مانی چرا»، یعنی وقتی فضاگشایی می‌توانی بکنی، من را بیاوری به مرکزت و من به تو شکر و صبر و پرهیز را یاد بدهم، و در مرکزت با کن‌فکان و بگویم «بشو و می‌شود» دردهای تو را شفا بدهم، و تو را از همانندگی‌ها آزاد کنم؛ چرا نمی‌آوری؟ شمشیر دولت همیشه در اختیار توست، چرا در افسانه من‌ذهنی زبون می‌شوی؟ و تو که فضا را می‌توانی باز کنی و گوهر باشی چرا سنگ شدی؟ برای این‌که هرچیزی که در مرکز ما باشد ما از جنس آن هستیم. این هم حقیقت وجودی انسان است [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، که یک چنین حالتی زندگی جدیدی است برای همه ما. شما اگر این تصویر را خوب درک کنید و به اجرا بگذارید، خواهید دید این لحظه را هر اتفاقی که می‌افتد که زندگی است و قضا است که آن اتفاق را به‌وجود می‌آورد، با رضایت و پذیرش (آن ضلع چپ مستطیل را ببینید) شروع می‌کنید و یواش‌یواش فضا که گسترده بشود، یک جایی هست که شادی بی‌سبب از اعماق وجودتان می‌آید بالا. این همان تحقیقی است که اول برنامه خواندم.

اگر دیدید که شادی بی‌سبب یعنی سبب ذهنی بیرونی ندارد، شما شاد نمی‌شوید برای این‌که پولتان زیاد شده یا بچه‌تان از امتحان قبول شده، یا فرض کن که خودتان یک وضعیت جدیدی یا مقام جدیدی پیدا کردید، به‌خاطر آن نیست، بلکه شادی‌ای است که از تحقیق می‌آید، از فضای گشوده‌شده می‌آید، پس فضا باز شده. یواش‌یواش خواهید دید که شما آفریننده می‌شوید، فکرهای بکر می‌کنید، فکرهای قدیمی را دیگر تکرار نمی‌کنید. این من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] دائماً فکرهای پوسیده قدیمی را تکرار می‌کند، با آن‌ها همانند هستید، برای همین سنگ شده، مولانا می‌گوید سنگ. پس فضا را باز می‌کنید [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، خلاق می‌شوید. به‌عبارت دیگر در حالت ایده‌آل، ما فکر این لحظه را باید این لحظه تولید کنیم، نه این‌که فکرهای قبلی را تکرار کنیم. این حالت البته ایده‌آلی است که ما به‌سوی آن داریم حرکت می‌کنیم.



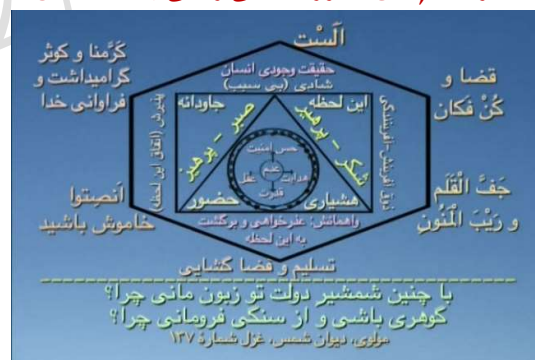
شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)



شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)



شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)



شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)

این تصویر [شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)] را هم یادتان باشد، تصویر بلوغ و پختگی انسان هست که یکی از نشانه‌های آن این است که انسان به اصطلاح اگر واقعاً رشد عاطفی بکند و خام نباشد. خام چیست؟ خام کسی است که همانندگی‌ها در مرکزش دارد، قضاوت می‌کند، مقاومت می‌کند و کمیابی‌اندیش است. هرکسی برحسب چیزها ببیند، برحسب عدم ببیند در این صورت کمیابی‌اندیش است، اگر با عدم [شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)] ببیند فراوانی‌اندیش است. شما خودتان را می‌توانید امتحان کنید. اگر دیدید از موفقیت مردم خوشحال می‌شوید، واقعاً خوشحال می‌شوید، دلتان خوشحال می‌شود، این اصیل است، پس شما واقعاً بلوغ عاطفی دارید و فراوانی‌اندیش هستید و واهمانندگی دارید. ولی اگر دیدید که نمی‌توانید خوبی را در مردم ببینید، در این صورت هنوز از طریق همانندگی‌ها شکل ۱۱) می‌بینید. و کسی که از طریق همانندگی‌ها ببیند ارزش خودش را نمی‌شناسد، برای این‌که ما در واقع از جنس خدا هستیم. هرکسی که از جنس خداست و خدا از جنس راستی، البته نمی‌تواند دروغ بگوید. ولی این شخص [شکل شماره ۱۱ (مثلث عدم بلوغ معنوی)] این‌جا می‌بیند ارزش خودش را نمی‌داند و دروغ می‌گوید و ناراست است، قول می‌دهد سر قولش نمی‌ایستد. دمدمی‌مزاج است، تعهد سست می‌کند و عدم اجرای تعهد دارد و پست می‌شود. این‌ها علائم زبونی و سنگی است.

ولی در این‌جا [شکل شماره ۱۲ (مثلث بلوغ معنوی)]، آدم ارزش خودش را به‌عنوان مرکز عدم و خداییت می‌داند و فکرهاش از عدم می‌آید، حرف و عملش مطابقت دارد، ایجاد تعهد می‌کند اجرا می‌کند، همیشه راستین است.

این دو شکل را هم به شما توضیح بدهم. این‌ها شش‌ضلعی‌هایی هستند که یکی از آن‌ها مرکز عدم دارد [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)]. با این بیت اگر روی آن شما مراقبه کنید:

[شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)]

با چنین شمشیرِ دولت تو زبون مانی چرا؟

گوهری باشی و از سنگی فرومانی چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

گوهر این فضای باز شده است که بی‌نهایت باز می‌شود، شمشیر دولت هم آن است، بعد آن موقع سنگ هم حالت همانندگی [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] ما است. شما از این شکل‌ها می‌بینید که چرا انسان زبون می‌شود، با مرکز سنگی، با مرکزی که از طریق همانندگی‌ها می‌بیند نه از طریق چشم خدا [شکل شماره ۱۴ (شش محور

اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)]. چرا که انسان وقتی همانندگی [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] دارد آلت را انکار می‌کند، می‌گوید من از جنس خدا نیستم، بنابراین در این لحظه به اتفاق این لحظه نه می‌گویم.

این یکی [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] بله می‌گوید، بنابراین فضا را باز می‌کند. این یکی [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] که مرکزش عدم است دل می‌دهد به قضا و کن‌فکان. یعنی در مقابل اتفاق این لحظه مقاومت نمی‌کند، می‌گوید بله. بنابراین این کن‌فکان خدا که می‌گوید «بشو و می‌شود»، و قدرت و مهارت و دانش بالندگی خداست در ما صورت می‌گیرد. ما شروع می‌کنیم مثل گل باز شدن و قلم خدا خوب می‌نویسد و اتفاقات بد نمی‌افتد. در این یکی [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)]، ما خودمان قضاوت داریم، قضاوت خدا را قبول نداریم بنابراین کن‌فکان او در ما به نتیجه نمی‌رسد، بر علیه ما کار می‌کند.

بنابراین این لحظه که زندگی درون و بیرون ما را می‌نویسد، مرکز ما جامد می‌شود، همین سنگ می‌شود، انعکاسش در بیرون بد می‌شود، پس از یک مدتی ما را دچار حوادث ناگوار می‌کند. متأسفانه انسان پس از این‌که آلت را انکار می‌کند و قضا و کن‌فکان فرسوده‌اش می‌کند و دچار حوادث ناگوار می‌شود، اگر به حرف مولانا گوش بدهد شروع می‌کند به تسلیم و فضاگشایی، از این مسیر رد می‌شود.

در حالی‌که اگر ما را خیلی زود از خواب ذهن بیدار کنند و مرکز ما را عدم [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] کنند، ما آلت را اگر انکار نکنیم، در این صورت ما می‌توانیم به قضا تن در بدهیم، و دائماً از نیروی بالندگی زندگی در مرکزمان استفاده کنیم، و جفا القلم یعنی قلم زندگی که این لحظه درون و بیرون ما را می‌نویسد واقعاً عالی بنویسد، و هیچ موقع حوادث بد اتفاق نیفتد و دائماً تسلیم بشود. و هر موقع شما فضاگشایی می‌کنید، خواهید دید که به اصطلاح ذهن خاموش می‌شود و یواش‌یواش این شخص [شکل شماره ۱۴ (شش محور اساسی زندگی با حقیقت وجودی انسان)] میل می‌کند به گرمی‌داشت خدا.

گرمی‌داشت خدا که آیه‌ای است از قرآن می‌آید به نام گرمنا، می‌گوید که خداوند در انسان می‌خواهد به بی‌نهایت خودش زنده بشود، می‌خواهد در او به ذات خودش قائم بشود، یعنی در ما. برای این کار باید این فضای درون بی‌نهایت باز بشود. اگر بی‌نهایت باز بشود ما بی‌نهایت فراوانی خدا دست پیدا می‌کنیم. این یکی [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)]، نه، این یکی [شکل شماره ۱۳ (شش محور اساسی زندگی با افسانه من‌ذهنی)] اجازه نمی‌دهد خدا بیاید به



مرکز، دائماً انقباض، انقباض، انقباض تا هم جسمش هم ذهنش هم چهار بُعدش و هم روحش فرسوده می‌شود و از بین می‌رود و به نتیجه نمی‌رسد.

**\*\*\* پایان بخش دوم \*\*\***

مختار



## می‌کشد هر گرگسی اجزات را هر جانبی چون نه مُرداری تو، بلکه باز جانانی چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

پس می‌بینید که همه ابیات به «چرا» ختم می‌شود، و امروز صحبت شد که این «چرا» را ما در من‌ذهنی نباید بپرسیم، بلکه فضا را باز کنیم و چرا را بپرسیم. و شما همیشه توانایی فضاگشایی را در مطلبی که مولانا اشاره می‌کند دارید. مولانا الآن انسان را در من‌ذهنی یعنی این حالت انسان را [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] به یک لاشهٔ مرده تشبیه می‌کند، که کرکس آمده و یک تیکه از آن برمی‌دارد. منظور از کرکس همه چیزهایی از جهان است که ما نسبت به آن‌ها همانندگی داریم. پس ما بوسیلهٔ این نقطه‌چین‌ها که مربوط به جهان هست، به بیرون کشیده می‌شویم و به هر سویی کشیده می‌شویم، از آن طریق زندگی ما تلف می‌شود یعنی موش می‌خورد، این‌جا می‌گوید کرکس.

«می‌کشد هر گرگسی اجزات را هر جانبی»، هر جانبی یعنی جانب فکری. بله، اندیشه‌ات، می‌گوید جایی می‌رود و تو را آن‌جا می‌کشد، تو نباید دنبال اندیشه بروی بلکه باید مثل قضا پیشانه بشوی.

## اندیشه‌ات جایی رود وانگه تو را آن‌جا کشد زاندیشه بگذر چون قضا پیشانه شو پیشانه شو

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۱۳۱)

پس از طریق این نقطه‌چین‌ها هرچه باشد که ما با آن‌ها همانند هستیم، از جمله دردها؛ شما نگاه کنید، شما از یکی رنجیده‌اید، دائماً کشیده می‌شوید به آن وضعیت و آن را به یادتان می‌آورید و آن درد تجدید می‌شود. پس می‌بینید که هر نقطه‌چینی، هر همانندگی، یک قسمتی را دارد می‌برد. این شکل [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] به شما نشان می‌دهد که مسائل شما که در گذشته ایجاد کرده‌اید از جمله دردهای آن‌ها، دشمنانی که ایجاد کرده‌اید، موانعی که در ذهن‌تان ایجاد کرده‌اید، این‌ها همه دزد زندگی شما هستند، «می‌کشد هر گرگسی اجزات را هر جانبی». حالا، ما می‌توانیم فضا را باز کنیم در اطراف من‌ذهنی‌مان، ببینیم آیا این‌طوری هست؟ آیا در ما رنجش و کینهٔ گذشته وجود دارد؟ اگر هست درست است حرف مولانا.

«چون نه مرداری تو»، می‌گوید اگر یک لاشهٔ مرده نیستی، کرکس می‌داند می‌آید دنبال حیواناتی که در صحرا مثلاً می‌میرند دیگر، اگر مثل آن‌ها نمردی تو، و اگر می‌دانی که باز جانانی، چون وقتی فضا را کاملاً باز می‌کنیم [شکل شماره ۱۰ (حقیقت

**وجودی انسان]]** هم‌هویت شدگی‌ها از مرکز ما بیرون می‌روند ما می‌شویم باز خدا، از اول هم باز خدا بودیم، وقتی آمدیم به این‌جا همانندگی نداشتیم، آمدیم همانند شدیم **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** و همانندگی‌ها را اصل می‌دانیم. می‌گوید ما درست هست که الآن در اثر همانش در ذهن مرده‌ایم و قسمت‌هایی از ما را به‌صورت مرده کرکس‌ها می‌پرند، آیا می‌توانیم یادمان بیاوریم که لزومی ندارد این دردها و همانندگی‌ها در مرکزمان باشند که مردار بشویم، دوباره باز جانان **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** بشویم؟ می‌گوید: بله.

و از ما سؤال می‌کند: چرا باز جانان نمی‌شوی؟ تو که می‌دانی باز جانان هستی، چرا فضا را باز نمی‌کنی **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** که زندگی تو را آزاد کند؟ و در قصه‌ای که می‌دانید یک بازی می‌آید، یک پیرزنی برایش آش توتماچ می‌پزد و بال‌هایش را می‌چیند و ناخن‌هایش را می‌چیند. می‌گوید این پیرزن دنیاست، تا بالاخره شاه دنبالش می‌آید. شاه دنبال ماست، نمی‌گذارد این دنیا ما را به این صورت در بیاورد. حالا، شما فهمیدید که باز جانان هستید، باز شاه هستید، باز خدا هستید. این وضعیت همانندگی که ما بمیریم و اجزای ما را کرکس‌ها بدزدند؛ هرکسی می‌آید یک چیزی می‌گوید ما ناراحت می‌شویم، آیا باید مردم به درونی‌ترین قسمت شما که حال شما از آن‌جا می‌آید، به خدائیت درون شما باید دسترسی داشته باشند؟ نه. آیا شما باید اجازه بدهید مردم حالتان را تعیین کنند؟ نه. ولی تا زمانی‌که همانندگی **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** داریم دست ما نیست که، مرکز ما آن هست، ما از آن جنس هستیم، ما از جنس مردگی هستیم، باید به این «چرا» با فضای گشوده‌شده **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** جواب بدهیم.

## دیدها را چون نظر از دیده باقی رسید

### دیدها شرمین شود از دیده فانی چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

دیده فانی، چشم فانی، یعنی دیدن از طریق همانندگی‌ها. دیده باقی یعنی دیدن از طریق مرکز عدم. می‌گوید وقتی که از دیده خداوند، از چشم خداوند، به ما چشم رسیده، یعنی این حالت **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]**، این عدم چشم خداوند است. این **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** چشم فانی است. دیدن از طریق همانندگی‌ها، چشم فانی است. می‌گوید وقتی که این امکان برای ما بوجود آمده که ما مثل حیوان نیستیم که، مثل نباتات نیستیم مثل جمادات نیستیم، ما نور نظر داریم. نظری هشیاری خداوند است.

«**دیدات را چون نظر**»، وقتی چشم ما روشنایی پیدا کرده از دید باقی، باقی یعنی جاودانه که مال خداوند است، برای چه این چشم جاودانه ما **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]**، دیدن برحسب عدم، خجالت می‌کشد از دیده فانی؟ یعنی نگاه کنید در این جا **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** شادی بی سبب هست. ما خجالت می‌کشیم بگوییم شادی بی سبب در درون من هست، مثل این که همیشه باید عزا بگیریم **[شکل شماره ۹ (افسانه من ذهنی)]**، همیشه باید غصه بخوریم، همیشه باید غم داشته باشیم، همیشه باید از گرفتاری‌ها صحبت کنیم. اگر یکی صحبتِ خلاقیت کند، صحبت رضایت کند، صحبت شکر کند، می‌گوییم خوب برای چه شکر می‌کنی؟ مگر چه چیزی به تو رسیده است؟ در نتیجه ما شرمندیم که این طوری فکر می‌کنیم و این طوری عمل می‌کنیم.

اگر کسی فضاگشایی بکند **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]**، من‌های ذهنی ایراد می‌گیرند و آن موقع چون ما در یک فضای تقلید به سر می‌بریم، از جمع تقلید می‌کنیم. یادمان باشد این تقلید از جمع، بدترین است، از این بدتر دیگر ما نداریم، خطرناک‌ترین است، چون جمع من‌ذهنی دارد. شما باید به حرف بزرگان گوش بدهید، فضا را در درون باز کنید، اگر دیدید درونتان دارد شاد می‌شود، خلاق می‌شود، نه بترسید، نه شرمند بشوید، این درست است. این قدر من‌ذهنی و دید شیطانی خودش را جا انداخته، دیگر دید زندگی دید خداوند را اگر یکی داشته باشد، باید خجالت بکشد، «ببخشید ها، من شادی بی سبب دارم، معذرت می‌خواهم، چه کار کنم دست خودم نیست، معذرت می‌خواهم من آفریننده شدم، همان خدائیت و خدا در من می‌آفریند، معذرت ببخشید دیگر، این طوری شده، این بلا سرم آمده است.»

نه، باید افتخار کنیم که دیده فانی را از دست دادیم، برحسب پول نمی‌بینیم، برحسب مقام نمی‌بینیم، برحسب همانندگی نمی‌بینیم، برحسب عدم می‌بینیم. البته ما نباید ادای این را در بیاوریم بر حسب ذهن. حقیقتاً باید فضا را باز کنیم، ولی اگر فضا را باز کردید و دیدید که اطرافتان آدم‌هایی هستند که می‌گویند: «این چه جور طرز تفکری است؟ یعنی چه؟ انسان باید قضاوت کند، مقاومت کند، ستیزه کند، دائماً دعوا کند، باید ایراد بگیرد، آقا باید انتقاد کرد ایرادها را گفت تا اصلاح بشود.» حالا به من بگوئید که شما توانسته‌اید با انتقاد و ایرادگیری یکی را عوض کنید؟ یک نفر فقط؟ نه. چرا؟ برای این که ستیزه و مقاومت ایجاد می‌کنید، آن انرژی اجازه نمی‌دهد که مردم باز بشوند. یک کسی باید باز بشود که حرف حساب را بپذیرد. شما یکی را به ستیزه و انکار و می‌دارید، خیال می‌کنید که حرف شما را قبول می‌کنند؟ نه.

پس بنابراین ما فضا را باز می‌کنیم دید باقی پیدا می‌کنیم، می‌گذاریم فکر و عمل ما را او بکند، هر چه شد اصلاً خجالت نمی‌کشیم. من اصلاً خجالت نمی‌کشم می‌گویم که هر لحظه انسان باید شاد باشد، باید خلاق باشد، این لحظه باید با رضا و

شکر و پذیرش همراه باشد، این‌ها خجالت دارد؟ در مقابل من ذهنی بله. چه چیزی داده‌ام مگر به تو؟ این زندگی چیست؟ این زندگی را این‌طوری ما کرده‌ایم. اگر زندگی یک ناحیه خراب است، همه کمک کرده‌اند. برای این‌که همه من‌ذهنی دارند، همه انتقاد می‌کنند. هیچ‌کس زیر بار مسئولیت نمی‌رود، هیچ‌کس صاحب سهم‌اش نیست که من این‌قدر کمک می‌کنم به این خرابی. می‌گویند که خراب کرده‌اند آقا خراب کرده‌اند دیگر، درست باید کنیم، گفت تو چه‌کاری می‌کنی؟ من فقط ایراد می‌گیرم از دیده باقی اگر برحسب زندگی صحبت کنند، من مخالفت می‌کنم. این ابیات خوب هستند، به ما بینش می‌دهد.

## آن‌که او را کس به نسیه و نقد نستاند به خاک

### این چنین بیشی کند بر نقده کانی چرا؟

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷

می‌گوید: یک‌چیزی داریم ما همین من‌ذهنی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] است، می‌گوییم آقا این را می‌فروشیم اگر نقد داری نقد بدهیم ندارید نسیه بدهیم خیلی هم ارزان می‌فروشیم بابا اصلاً هیچی ندهید همین مجانی بیایید ببینید، هیچ‌کس نمی‌خواهد این‌چیز چیست؟ همانندگی با باورها و چیزها و دیدن برحسب اجسام و دردها، آقا آی مردم بیایید این را بخريد. می‌گویند نه شما لطف کنید از جیب‌تان دلار خرج کنید، بدهید ببرند ببندازند سطل آشغال، ما نمی‌خواهیم. آن‌موقع چطور شده است که در ما این ارزشش بیشتر از سکه رایج است، سکه طلا است؟ جواهر است؟ چرا ما این من‌ذهنی‌مان را که پُر از درد است، پُر از همانندگی است این را بالا گرفته‌ایم؟ یک سیستم و بافت ذهنی در‌ساز است. این چه ارزشی دارد؟ دارد سؤال می‌کند از ما.

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

### آن‌که او را کس به نسیه و نقد نستاند به‌خاک

به‌خاک یعنی به‌قیمت ناچیز، هیچی، یک‌مشت خاک بده این را بردار ببر، نمی‌خواهم. این چنین بیشی کند، این‌قدر برتر می‌شود در ما بر این نقده کانی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، بله نقده یعنی زر و سیم، نقره مسکوک، هرچیزی که رایج است، طلا، منظور همین فضایی که پُر از شادی است پُر از خرد است، مرکز عدم، دید خدا. چطور شده است که دید یک بافت ذهنی که دائماً درد ایجاد می‌کند، بهتر از دید خدا است؟ از ما می‌پرسد چرا؟ شما جواب بدهید. برای این‌که بی‌اطلاع بوده‌ایم از این موضوع، برای این‌که تا حالا مولانا را نخوانده‌ایم این بیت آن‌جا بوده است دیگر، برای این‌که گم‌شده‌ایم در فکرهای‌مان در همانندگی‌های‌مان. وقتی دید ما برحسب این همانندگی‌ها شد و گم شدیم در این دید، یادمان رفت که ما یک‌موقعی باز

جانان بوده‌ایم، و دید عدم داشته‌ایم از جنس الست بوده‌ایم، یادمان رفته است، کسی هم به یادمان نمی‌آورد، هیچ‌کس در طول زندگی‌مان با عشق با ما برخورد نکرد ارتعاش عشقی نداشته است، ما هیچ‌موقع فرض کن که معلمی مثل مولانا نداشته‌ایم، یا پدر و مادر عشقی نداشته‌ایم به ما بگویند که این فضا را باز کن، نقده کانی این **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** است. این بافتِ دردساز **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** و مسئله‌ساز و مانع‌ساز و دشمن‌ساز، این هشیاری جسمی، این زمان مجازی، ضدِ زندگی است.

این را نباید خیلی نگه‌داری. خودت را با دیگران مقایسه نکن، برتر نیا، بد مردم را نگو، غیبت نکن، این من‌ذهنی است تو غیبت می‌کنی به خودت به من‌ذهنی ثابت کنی که تو برتری، از این موضوع بگذر این دیدِ ذهن است. این‌ها را اگر به ما یاد می‌داده‌اند، خوب این کار را نمی‌کردیم. الآن ما فهمیده‌ایم نقده کانی با فضاگشایی **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** و با فضاگشایی با صبر در، درون ما به صورت آسمان خودش را نشان می‌دهد. ما دیگر این بافتِ ذهنی را **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** که هیچ ارزشی ندارد می‌خواهیم این هفته بدهیم خاکروبه‌ای بیاید ببرد، نمی‌خواهیم.

## آن سیه جانی که کُفر از جانِ تلخش ننگ داشت

### زهر ریزد بر تو و تو شهیدِ ایمانی چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

سیه جان همین من‌ذهنی است. چرا؟ برای این‌که همانیده شده است جانش تاریک است، نمی‌بیند، نور ندارد، پُر از درد است به قول مولانا می‌گوید که این مثل تار عنکبوت است همانندگی با لعابش عنکبوت آمده با دردها این همانندگی‌ها را به هم چسبانده است، ما را در تاریکی محض فرو برده است. نگاه کنید که ما در جان من‌ذهنی وقتی مرکز ما هست واقعاً رحم نداریم ما می‌توانیم انسان‌های دیگر را به‌خاطر این‌که تفاوت باوری با ما دارند بکشیم. سیه جان هستند اصلاً هیچ احساس زندگی ندارند. جامد است. یک موجود خطرناک است، می‌گوید که حتی کُفر هم، حتی کافر هم ننگ دارد که همچون جان تلخی داشته باشد.

«آن سیه جانی که کُفر از جان تلخش ننگ داشت» هیچ کافری می‌گوید نمی‌خواهد همچون جانی داشته باشد چرا جانش تلخ است. هیچ من‌ذهنی‌ای نیست که جانش پر از درد نباشد، تلخی نداشته باشد، و هرلحظه زهرش را بر جان ما می‌ریزد. زهرش به‌صورت استرس، به‌صورت خشم و بقیه ترس، اضطراب، در جان ما می‌ریزد و از مرکز ما پخش می‌شود در چهار بُعد ما حتی بدن ما را هم فاسد می‌کند. «زهر ریزد بر تو» وقتی می‌گوید تو یعنی همین چهار بُعد تو، همه چیز تو، همه چیز ما را

فاسد می‌کند. خوب آن‌موقع ما غسل خالص ایمان هستیم. یعنی وقتی این فضا باز می‌شود و مرکز ما عدم می‌شود، خدا می‌آید مرکز ما، ما یقین هستیم، ایمان هستیم، عین خدا هستیم، آلت هستیم، چطور ما این را نمی‌فهمیم؟ می‌گوید چرا متوجه نیستیم؟

[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

## آن سیه جانی که کُفر از جان تلخش ننگ داشت

### زهر ریزد بر تو و تو شهید ایمانی چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

چرا متوجه نیستی که تو شهید ایمان هستی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]، یقین هستی، از جنس آلت هستی، از جنس خدا هستی، می‌توانی این فضا را باز کنی این در تو هست چرا تفاوت این دو را نمی‌دانی؟ نمی‌بینی؟ من فکر می‌کنم ما الان می‌بینیم، شما نمی‌بینید؟ جان سیاه را که مدت‌ها در اثر دردها تلخ بوده است مثل عقرب همه را می‌گزیده، نیش می‌زده، شما آدم ندیده‌اید اگر خودمان هم ندیده‌ایم اصلاً خبر نداریم از خودمان، آدم نمی‌شناسید که هر جا می‌رود با خودش درد می‌برد، درد را می‌ریزد آن‌جا می‌رود هر جا یک‌خانواده خوبی ببیند می‌خواهد به هم بریزد نمی‌شناسید؟ حتماً می‌شناسید. چرا این کار را می‌کند؟

«نیش عقرب نه از ره کینه‌ست / اقتضای طبیعتش این است»

برای این‌که مرکز همانیده، طبیعتش این‌طوری ایجاب می‌کند. حالا که شما شناخته‌اید که شما شهید ایمان هستید، شما شهید یقین هستید، به محض این‌که فضاگشایی کنید در اطراف اتفاق این لحظه، یقین و ایمان و دید خدا خودش را به شما نشان می‌دهد پس از آن دیگر دید فانی من‌ذهنی را می‌گذارید کنار.

## تو چنین لرزانِ او باشی و او سایه‌توست

### آخر او نقشی‌ست جسمانی و تو جانی چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

توجه کن می‌گوید، تو چرا برای این من‌ذهنی و همانیدگی‌هایش می‌لرزی؟ چرا آن قدر می‌ترسی؟ شما نگاه کنید الان شما همین لحظه ناراحت هستید خوب دقت کنید بکشید عقب، ذهن‌تان را نگاه کنید، خواهید دید به‌خاطر یک‌چیز آفل که با آن همانیده هستید ناراحت هستید. شب، روز، خواب‌مان نمی‌برد، اگر با عقل و منطق حتی خوب بررسی کنید می‌بینید این چیز

مهمی نیست که من برایش آن قدر ناراحت هستم، ولی با آن همانیده هستیم، گم شده‌ایم در دردمان و فرمان نمی‌فهمیم. انگار دائماً خودمان نیش می‌زنیم آن سلاح بد را می‌کشیم خودمان را می‌کشیم، نمی‌فهمیم که این سلاح را نباید بکشیم، آن یکی سلاح را که گسترش است باید بکشیم. می‌گوید این من‌ذهنی سایه‌تو است، چرا ما نور هستیم، شما نگاه کنید شیشه هست مقاومت نکند صاف باشد نور رد می‌شود پشتش را رنگ کنی سایه می‌اندازد ما همانیده شده‌ایم از این مرکز نور رد نمی‌شود، همانیدگی [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] مثل رنگ کردن پشت شیشه است، مقاومت ایجاد می‌کند، مقاومت سایه می‌اندازد، سایه همان من‌ذهنی است، ما مرتب از یک فکر به یک فکر دیگر می‌پریم که همه فکرها همانیده است تا سایه را نگه داریم. ما سایه را خودمان می‌دانیم.

تو چنین لرزان او باشی و او سایه توست، می‌گوید سرانجام می‌خواهی بفهمی و بدانی که این من‌ذهنی یک نقش جسمی است، جسم است، این خدا نیست، این عدم نیست و تو جان هستی [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] و تو هشیاری هستی، تو امتداد خدا هستی، چطور تو به عنوان امتداد خدا و خرد بینهایت و حس امنیت و قدرت و هدایت عالی، تو آمدی اختیارت را دادی به شیشه‌ای که پشتش را رنگ کردی، سایه انداختی و به سایه شیشه مشغولی و به نور کاری نداری، و می‌بینی که این سایه خودت است، یعنی در اثر مقاومت [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] ما سایه انداختیم. اگر مقاومت نکنیم، سایه از بین می‌رود، متوجه می‌شویم همین که سایه یواش یواش از بین می‌رود، مرکز ما گسترش [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] پیدا می‌کند، ما داریم تبدیل به او می‌شویم.

و از این بیت نتیجه می‌گیریم که ما لرزان هیچی نیستیم، شما می‌توانید این بینش را، این دانش را در خودتان جا بیندازید که شما بر هیچی نلرزید:

**بر هر چه که می‌لرزی می‌دان که همان ارزی**

**زان روی دل عاشق از عرش فزون باشد**

**(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۰۹)**

ما به هر چه که می‌لرزیم، ارزش‌مان همان است، در نتیجه دل عاشق وقتی همانیدگی‌ها را بیندازیم به اندازه عرش می‌شود، و ما می‌دانیم که این نقش جسمی است و این نقش جسمی در ماست، شروع می‌کنیم به عدم مقاومت به اتفاق این لحظه، خواهیم دید که از وضعیت قربانی شدن داریم درمی‌آییم، این مقاومت بوده، این مقاومت خاصیت نارضایتی من‌ذهنی است. شما همیشه این یادتان باشد، جزو کلیدها بود.

## هزار ابرِ عنایت در آسمانِ رضاست

### اگر ببارم از آن ابر بر سرت ببارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۲۳)

این را ما یاد می‌گیریم که من درست است که دید ذهنی است، می‌گوید تو که چیزی نداری، برای چه راضی باشی، خوب من راضی باشم ببینم که زندگی به من کمک می‌کند، گرم زندگی می‌بارد، ما غلط یاد گرفتیم که هر چقدر خشمگین بشوم، بترسم، ناله کنم، بیشتر به من می‌دهند، شاید در این جهان کار کند، ولی در مقابل خدا کار نمی‌کند، در مقابل خدا فقط فضاگشایی کار می‌کند و رضایت و در این تصویر [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] آمده، و شکر و صبر و پرهیز و پذیرش، این‌ها کار می‌کند.

اقدام این تصویر [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)] از جمله درد و نالیدن و هیجاناتی شبیه خشم و ترس که ما در من‌ذهنی داریم، این‌ها در مقابل خدا کار نمی‌کنند. هرکسی در فضای مجازی است، در زمان مجازی است، چون ذهن فضای مجازی است و زمانش هم که گذشته و آینده است، مجازی است، هرکسی آنجا زندگی می‌کند، کاری نمی‌تواند از پیش ببرد، چطوری دربیاید؟ با فضاگشایی در این لحظه.

## او همه عیب تو گیرد تا بپوشد عیب خود

### تو برو از غیب جان ریزی و می‌دانی چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

این من‌ذهنی همه‌اش به ما ایراد می‌گیرد. چرا؟ برای اینکه ما به هشیاری جسمی و جسم دیدن و اینکه جسم فقط ارزش دارد، ما عادت کردیم و شرطی شدیم. همه‌اش می‌پرسیم که این کار را می‌کنم چی به من اضافه می‌شود؟ اگر چیزی جسمی که من ببینم و از نظر من‌ذهنی من، از نظر همانیدگی‌ها ارزش نداشته باشد، پس من وقتم را صرف آن نمی‌کنم. پس بنابراین هر کاری که هشیاری بکند، می‌گویند این احمقانه هست. اگر ما بیاییم اینجا بنشینیم برنامه را اجرا کنیم یا شما پולتان را صرف این برنامه کنید، می‌گویند آقا این حماقت است یعنی چه؟ پولت را باید بگذاری در جیبیت یا بانک، بعد هم بمیری بروی، همانجا یکی بیاید بخورد. نباید صرف کارهای خیر بکنی، چرا؟ برای اینکه با همانیدگی‌ها کار می‌کند و «هرچه بیشتر بهتر» شعارش است.





او همه عیب تو گیرد تا ببوشد عیب خود، این من ذهنی است که عیب دارد، من ذهنی عیب هایش واضح است، شما می شناسید، مانع سازی، تزییق درد به این و آن، به خودش، مساله سازی است، دشمن سازی است و گرفتن هدایت مصنوعی است. به نظر شما آیا این عیب نیست که آدم خشمگین شود راهش را انتخاب کند؟ حرفش را انتخاب کند؟ فکرش را انتخاب کند؟ عملش را انتخاب کند یا حسادت کند آنها را انتخاب کند؟ این عیب نیست؟ ما آن کار را می کنیم عیب ما پوشیده نمی شود به عنوان من ذهنی؟ آیا کارهایی که من ذهنی می کند، مثلاً مساله می سازد، امروز سؤال را مثال زدیم، می گوییم سؤال نکنید، کسی از من سؤال می کند و من جواب نمی دهم، می رنجد، این مساله سازی نیست؟ پس از آن رنجش قهر می کند و به این برنامه گوش نمی دهد، این مساله سازی نیست؟ شما عیب سؤال کردن من ذهنی را چرا نمی بینید؟

بعد آن موقع آنچه که خدا می دهد از غیب، تو می ریزی که تبدیل به مساله شود، به مانع بشود و دشمن شود، موش بدزد و می دانی که داری این کار را می کنی، دانسته می کنی، برای چه این کار را می کنی؟ شما نمی بینید به صورت هشیاری ناظر به ذهنت نگاه می کنی که این مسائل را ناخواسته ایجاد می کند. مثلاً ما جنگ می کنیم، همه مان هم در جنگ شرکت می کنیم، آیا این جنگ چیز درستی است که همدیگر را می کشیم سر مال دنیا، حرف دنیا. که من حرف هایم جدی است، تو حرف مرا جدی نگرفتی و می دانیم ما این را، چرا؟ خوب وقتی به صورت هوشیاری حضور ناظر به ذهنت نگاه می کنی، جواب می آید، جواب اولینش این است که اشتباه می کنی، باید درست کنی. اگر می دانم، این دانایی من باید دانایی عدم باشد، که عقل کل باشد، که من دائماً اشتباه من ذهنی ام را ببینم و همراهش نشوم.

یک جایی صحبت می کنم می گویند آقا شما غلط می گویند، شما عقل ندارید، دانش ندارید، سواد ندارید، ناراحت می شویم. لزومی دارد ناراحت شویم؟ در موقعی که ناراحت می شویم آیا از غیب جانمان را نمی ریزیم، زندگی مان را نمی ریزیم به یک الگوی ذهنی که اینجا به ثمر نرسیده که آن الگوی ذهنی که من هم هویت شده ام با آن این است که من دانشمندم، من می دانم. اگر واقعاً می دانم، چه اشکالی دارد که مردم بگویند تو نمی دانی؟ آیا ما می توانیم راهی پیدا کنیم که جانمان را از غیب نریزیم به این من ذهنی و با عیب هایش همراه نشویم، عیب هایش را ببینیم و آن اگر از ما ایراد می گیرد بگوییم نه، تو ایراد داری. من زندگی ام را نمی دهم دست تو. زندگی ام را بدهم مساله ایجاد کنی، دعوا ایجاد کنی؟

شما اصلاً جنگ های بزرگ و ملتها را در نظر بگیرید. این جنگ های خانوادگی که زن وشوهرها با هم می کنند اینها واقعاً موجه هستند یا من ذهنی ایجاد می کند که می خواهد به رابطه درد بریزد؟ نه موجه نیستند می دانند هم که دارند چکار می کنند.

وقتی می‌دانیم چرا این کار را می‌کنیم. برای اینکه، پایین می‌گوید، برای اینکه ما فکر می‌کنیم من‌ذهنی [شکل شماره ۹] (افسانه من‌ذهنی) هستیم.

شما اگر فضا را باز کنید، خواهید دید که هر لحظه من‌ذهنی به شما ایراد می‌گیرد برحسب همانیدگی‌ها و الگوهایش، چرا وقت تلف می‌کنی، چرا پول در نمی‌آوری، چرا خودت را نشان ندادی، چرا برتر در نمی‌آیی، چرا مردم به اندازه کافی به تو احترام نمی‌گذارند، چرا اینجا بی‌احترامی کردند، رفتی مهمانی نمی‌دانم توهین شد، چرا غذایشان بد بود؟ از این حرفها، عیب می‌گیرد. ما می‌خواهیم فضا باز کنیم، اشکالی ندارد، ما رفتیم لحظه به لحظه با زندگی یکی بودیم، خیلی هم خوش گذشت، نه خوش نگذشت به این دلیل، به این دلیل، به این دلیل، هزارچیز ایراد می‌گیرد به ما. ولی شما فضا را باز کنید همه ایرادهایش، همه حرف‌هایش عقیم خواهد بود، به نتیجه نخواهد رسید.

**او همه عیب تو گیرد تا بپوشد عیب خود  
تو برو از غیب جان ریزی و می‌دانی چرا؟**  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

بله.

**چون درو هستی ببینی، گویی آن من نیستم  
دعوی او چون نبینی گویش آنی چرا؟**  
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

بله. هر موقع ما هستی می‌بینیم در ذهنمان یعنی من‌ذهنی به‌عنوان حس وجود، یک باشنده‌ای که وجود دارد، بلند می‌شود همیشه درد ایجاد می‌کند؛ مثلاً ما خشمگین می‌شویم بعد هم می‌گوییم: من این نیستم، من بهتر از این هستم، این حرف را زدم نمی‌دانم چرا زدم. و کسی من‌ذهنی‌اش را شناخته باشد می‌گوید: من، من‌ذهنی‌ام نیستم.

«چون درو هستی ببینی، گویی آن من نیستم» هر کار عجیب و غریبی که من‌ذهنی می‌کند و مردم به معرض دید ما و توجه ما می‌آورند، می‌گوییم: من آن نیستم. چرا خشمگین شدی؟ نمی‌دانم چرا ولی من این نیستم. ولی لحظه بعد دوباره به‌صورت او بلند می‌شوی.

«دعوی او چون نبینی» دعوی او یعنی ادعای او که تو من هستی و درست است، تا زمانی که همانیدگی‌ها در مرکز ما هست ما نمی‌توانیم. درست است که انکار می‌کنیم کارهای بدمان را، یا می‌گوییم که اصلاً ما نکردیم. تا آنجا که مقدور باشد کارهای

بدمان را پنهان می‌کنیم، می‌گوییم ما نکردیم، اگر معلوم بشود ما کردیم، می‌گوییم نمی‌دانم چی شد من این نیستم، من معمولاً آدم بهتری هستم، ولی مرتب باز هم برحسب همانندگی‌ها و فکرهای آن و دردهای آن بلند می‌شویم و من‌ذهنی می‌گوید: نه تو من هستی. خوب اگر این‌طوری است شما نباید بگویی که چرا این‌طوری است؟ کارهای غلط او را می‌بینم می‌گویم: من تو نیستم. اصلاً فهمیده‌ام که این کارهای بد می‌کند.

ولی چه‌طور ادعای او را من قبول دارم که او می‌گوید تو خدایی نیستی، تو فضای گشوده‌شده نیستی، تو بی‌نهایت خدا نیستی، تو از جنس خدا نیستی، تو از جنس من هستی و من آن‌موقع به‌طور خودکار، ناآگاهانه مثل او بلند می‌شوم، یعنی او به‌عنوان من یا من به‌عنوان او بلند می‌شوم، دوباره همان اشتباهات را تکرار می‌کنم. تصمیم می‌گیرم دیگر با همسرم دعوا نکنم پنج دقیقه گذشته دوباره دعوا می‌کنم، یعنی چی این؟ یعنی من‌ذهنی من می‌گوید: تو من هستی دیگر، اگر هشیاری عدم بودم می‌فهمیدم که دارد من را تحریک می‌کند، دارد من را منقبض می‌کند، من دارم منقبض می‌شوم الان است منفجر بشوم من باید فضا باز کنم.

مولانا می‌گوید: تو بدان که من‌ذهنی در اثر همانندگی‌ها ادعا می‌کند تو آن هستی و تو تن در می‌دهی، موافقت می‌کنی با این، تو فضا را باز کن، گشوده نگه‌دار در عمل، بگو من این فضا هستم. چندبار او سعی می‌کند، جمع کند تو هشیارانه با صبر و با کارزار و پیکار و جدیت و کوشش این را باز نگه‌دار، با صبوری، با جلم باز نگه‌دار. وقتی فضا را باز نگه‌داری او نمی‌تواند ادعا کند من هستی تو. شما هم می‌گویید من تو نیستم هم اجرا می‌کنی. بله با این شکل‌ها کاملاً گویا است.

### [شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]

«چون درو هستی بیینی، گویی آن من نیستم»

من‌ذهنی ما هستی‌داری‌اش را به‌صورت مقاومت، ستیزه، انکار، ایجاد درد بیان می‌کند و ادعا می‌کند تو کاری نمی‌توانی بکنی. در موارد حدی که بسیار ضعیف کرده ما را واقعاً هر کاری دلش می‌خواهد می‌کند. وقتی دردها به ما چیره شده، وقتی دردها خودش می‌آید بالا و ما را تسخیر می‌کند، به ما چه می‌گوید؟ به ما می‌گوید: تو من هستی، ادعای بیهوده هم نکن. از این بازی‌ها که نمی‌دانم فضاگشایی و عدم و زنده شدن به خدا این کارها را بگذار کنار. نگاه کن هر ده دقیقه یکبار دردم را به تو، ترسم را به تو، حسادتم را به تو تحمیل می‌کنم؛ پس تو من هستی. نه من می‌بینم، من می‌دانم وقتی فضا باز کنم این دانایی، دانایی ایزدی است او دیگر نمی‌تواند چون من یقین دارم. امروز می‌گفت: شَهد ایمان، شَهد ایمان دارم، یقین دارم در فضای باز شده ادعای او را دیگر قبول نمی‌کنم. حتی در آن مثلث می‌گوییم عذرخواهی جاهایی که من‌ذهنی من اشتباه می‌کند

می‌گویم: من ذهنی‌ام بود عذر می‌خواهیم از مردم. هرکسی بتواند عذر بخواند، بگوید: من را ببخشید این آدم به فضای گشوده‌شده [شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)] زنده شده. یواش‌یواش در این فضای گشوده‌شده می‌بینیم که پرهیز می‌آید از این‌که من به صورت من‌ذهنی بلند شوم، پرهیزم را اجرا می‌کنم. صبر می‌آید، شکر می‌آید از این‌که من می‌توانم به صورت من‌ذهنی بلند نشوم. این که من‌ذهنی ادعا می‌کند من نمی‌پذیرم شکر می‌کنم. همین‌که با پذیرش در این لحظه زندگی من شروع می‌شود من شکر می‌کنم، همین‌که رضا آمده شکر می‌کنم، یواش‌یواش می‌بینم شادی بی‌سبب آمده شکر می‌کنم. من مثل قبل نیست دیگر فکرهایم از انقباض تولید بشود، الآن آفریننده شدم فضا را باز کردم.

## خشم یاران فرع باشد، اصلشان عشق نُوست

### از برای خشم فرعی اصل را رانی چرا؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)

(بعضی نسخه‌ها ممکن است باشد «عشق نُوست» که هردو درست است.)

توجه می‌کنیم عشقِ نو در این لحظه زندگی است. نو هست، فضای گشوده شده هست که همیشه نوبه‌نو عمل می‌کند و عشق تو هم دوباره درست است برای این‌که عشق ما همه یکی است. عشق ما که وحدت ما با خدا است برای همه انسان‌ها یکی است. اصلاً منظور همه ما انسان‌ها این است که به او زنده بشویم، این منظور اصلی آمدن ما است. منظور فرعی‌مان این است که این هشیاری و این خرد بریزد به کاری که انجام می‌دهیم در جهت‌های مختلف. خرد زندگی بریزد به این جهان هم به صورت کار من، فکر من هم به صورت یک‌چیزی که من نمی‌بینم، به صورت ارتعاش در این کائنات یا روی زمین برای باشندگان زمین پخش بشود، انسان‌ها یکی بشوند. **خشم یاران** یعنی خشم انسان‌های دیگر، همه انسان‌ها یار ما هستند چون همه انسان‌ها در ما در یک منظور شریکند، همه‌مان باید به خدا زنده بشویم فرق نمی‌کند که چه‌جوری‌اند این انسان‌ها. انسان یک فضای گشوده‌شده و هشیاری حضور دارد، انسان هر انسانی، یک من‌ذهنی. من‌ذهنی فقط در سطح مثلاً یک‌عده‌ای با باورهای دینی و مذهبی هم‌هویت‌اند، فقط شکل باورها فرق می‌کند وگرنه هم‌هویت‌شدگی در همه انسان‌ها یک‌جور است. هم‌هویت‌شدگی و من‌ذهنی براساس جدایی صورت می‌گیرد و دیدن برحسب اجسام. پس بنابراین هیچ فرق نمی‌کند که انسان‌ها در کجا هستند.

انسان‌ها باور دارند با باور همانیده‌اند، با درد همانیده‌اند؛ یعنی فرق من‌های‌ذهنی در همانش با محتوا است. در همانیدن و خواستن همه یکسان هستند. شما فکر می‌کنید ایرانیان حرص دارند چینی‌ها ندارند؟ آمریکایی‌ها ندارند؟ نمی‌دانم اروپایی‌ها



ندارند؟ همه حرص دارند، همه طمع دارند، همه درد دارند، همه رنجش دارند آن‌هایی که من‌ذهنی دارند؛ یعنی دردهای من‌ذهنی و تشکیل من‌ذهنی برای همه انسان‌ها یک‌جور است فقط محتوایش با هم فرق دارد. ما می‌گوییم: آقا این‌جا مملکت ما ارزش این است، با این‌ها باید همانیده شد. آن یکی مملکت می‌گوید: نه ارزش این است. توجه می‌کنید؟ در نتیجه محتواها فرق می‌کند، ولی همانیدن و من‌ذهنی درست کردن براساس جدایی و خواستن، همه من‌های ذهنی دائماً می‌خواهند، همه‌جا. حالا به ما چی می‌گوید؟ می‌گوید: من‌ذهنی، دردهایش، محتوایش همه فرع است، همه جسم است، همه این جهانی است. اصل ما عشق خدا است. اصل ما در شما عدم است، فضای گشوده شده است. در من همین است. در هر مکانی بروی اگر انسان پیدا کنی در او هم همین است.

پس آیا ما خشم دیگران را باید جدی بگیریم؟ یا عشق را جدی بگیریم؟ تفاوت باورها را باید جدی بگیریم سرش ستیزه کنیم هم‌دیگر را بُگشیم؟ نه فرع است. این‌شخص این‌طوری عبادت می‌کند این‌یکی این‌طوری عبادت می‌کند؛ ما می‌گوییم این کافر است، این دیندار است، این دیندار می‌خواهد این کافر را بُگشد، این کافر هم می‌گوید نه، این‌طوری عبادت می‌کنند، آن یکی کفر است، این را ما باید با هم دعوا کنیم هم‌دیگر را بُگشیم. چون به‌نظر ما طرف مقابل کافر است، بی‌دین است. وقتی زندگی، خود خدا، مرکز انسان‌ها باشد ما هم می‌گوییم که اصل این است، اصل عشق است، اصل زنده شدن به خدا است، اصل فضای گشوده شده است، تفاوت‌ها جزئی است، مهم نیست، تفاوت برای من جزئی است. این را شما بیابید در سطح فردی حتی روابط خانوادگی، بچه من این‌طوری فکر می‌کند، ما دیگر من‌ذهنی نداریم بچه‌مان بگوییم که این‌طوری فکر می‌کنی عاق‌والدین می‌شوی ها! عین من باید فکر کنی.

به ما می‌گوید، به خاطر خشمی که فرع است و هیچ اثری روی ما ندارد، چرا اصل را از خودت می‌زانی؟ جواب بده. ما اصل را که خدا است، زندگی است و اصل ما است، ریشه ما است راندم. ما خبر از خدا نداریم، ما به آن آگاه نیستیم، ما از من‌ذهنی آگاه هستیم و رفتارهای من‌ذهنی را بروز می‌دهیم. شما نگاه کنید به مردم خوب نگاه کنید به خودتان هم نگاه کنید، آیا کار مردم غیر از ایجاد درد چیز دیگری است؟ ما جز این‌که هم‌دیگر را خشمگین می‌کنیم و به هم‌دیگر کمک نمی‌کنیم کار دیگری می‌کنیم؟ اگر می‌توانستیم از پهلوی هم رد بشویم یک‌دوره به زندگی او کمک کنیم، یعنی اگر به زندگی مرتعش بودیم ارتعاش زندگی را در آن شخص به وجود می‌آوردیم، و این شخص را عصبانی نمی‌کردیم، و خشمش را جدی نمی‌گیریم، خوب آن موقع درست بود. مولانا چه می‌گوید؟ می‌گوید که، اصلاً همسر تو، یکی دیگر، خشمگین آمده چرا به خودت می‌گیری؟ چرا جدی می‌گیری؟ خشم که فرع است. اصلش عشق تو و او هست که یکی است. شما درست، حالا از نظر می‌گویند تئوری

است، نمی‌دانم فلان این‌ها، تئوری نیست این، مولانا می‌گوید این در عمل می‌تواند به کار برده بشود. شما از فردا هرکسی خشمگین می‌آید می‌بینی گرفته است شما فضا را باز کنید، می‌گویید که این‌شخص الآن خشمگین است، و من فضا را باز می‌کنم اصل من با اصل آن یکی است. ما یک‌چیز مشترکی داریم روی چیز مشترک داریم تأکید می‌کنیم. آن خشمش فرع است. یک ساعت دیگر فرع من هم ممکن بالا بیاید. این فرع را جدی نمی‌گیریم. دیگر مشخص شد.

**[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]**

## خشم یاران فرع باشد، اصلشان عشقِ نُوست

### از برای خشمِ فرعی اصل را رانی چرا؟

**(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)**

این من‌ذهنی همین‌کار را می‌کند. فوراً شخصی می‌کند، فوراً احساس توهین می‌کند، می‌گوید درمقابل من کسی نمی‌تواند خشمگین بشود. و هزارتا الگوی دیگر آن‌جا به‌صورت همانیدگی دارد که این‌ها الگوهای واکنشی مقاومت هستند. فوراً قضاوت می‌کند، این بد است، و واکنش‌های شرطی شده را بالا می‌آورد. ولی شما می‌گویید من فضا را باز می‌کنم **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** برای این‌که اصل من و او این فضای گشوده شده است. این فضای گشوده شده فضای درون او را باز می‌کند. او متوجه می‌شود اصلش عشق است و از فرع خشم برمی‌گردد.

## شَه به حق چون شمس تبریزیت ثانی نیستش

### ناحقی را اصل گویی، شاه را ثانی چرا؟

**(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۷)**

همان مطلب را می‌گوید. انسان وقتی به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود، که برای همین آمده است، به حق، خداوند، همین بی‌نهایتش در شمس تبریزی است. شمس تبریزی هم آن شمس تبریزی است، هم من و شما هستیم. وقتی فضا باز می‌شود، بی‌نهایت باز می‌شود، و در ما ذات ایزدی روی خودش قائم می‌شود و ما به بی‌نهایت او زنده می‌شویم، این اسمش شمس تبریزی است. این ثانی ندارد. شما نمی‌توانید یک‌چیز ذهنی بیاورید بگویید این هم مثل او است. ما خدای ذهنی نداریم. می‌گوید، تو؛ ناحق همانیدگی است، ناحق من‌ذهنی است، ناحق آن است که می‌گوید خدا در ذهن می‌شود پیدا بشود، ذهناً ما خدای ذهنی می‌پرستیم ناحق این است، می‌گوید، اصل را رها کردی، اصلش ریشه‌داری تو است که به بی‌نهایت او زنده بشوی. این را رها کردی؟ من‌ذهنی را چسبیدی؟ و می‌گوید، این اصل است؟ برای همین می‌گوییم خشم طرف مقابل جدی است و اصل است.



چون به عشق زنده نیستیم. می‌گوید: تو خدا را که اصلت است می‌گویی ثانی، من‌ذهنی را می‌گویی اصل! آیا این درست است؟ من‌ذهنی را که می‌گویی اصل، این اصلاً ناحق است، نباید باشد. بابا زندگی این را برای چند روز ساخته، چند ماه ساخته، چند سال ساخته است. از این باید بیایی بیرون. هرکسی که در مرکزش یک همانندگی دارد، دارد آن را می‌پرستد ولو باورِ معنوی باشد. باورِ جسم است.

**شَه به حق چون شمس تبریزست ثانی نیستش**، شاه خدا است که در ما به بی‌نهایت خودش زنده می‌شود، ثانی ندارد. تو من‌ذهنی را می‌پرستی و اجزانش را، و به خدا می‌گویی که تو ثانی هستی! این شکل **[شکل شماره ۹ (افسانه من‌ذهنی)]** که افسانه من‌ذهنی است همین را به وضوح نشان می‌دهد. فکر می‌کند که با دید ذهن، همین همانندگی‌ها همین شاه هستند که ما می‌پرستیم. اگر شاه نبودند، خدا نبودند مرکزمان نمی‌گذاشتیم آن‌ها را نمی‌پرستیدیم. این‌که نباید باشد و ناحق است دائماً به ما درد می‌دهد، ما را از خدا دور می‌کند، ما را از هم‌نوعمان دور می‌کند، جدایی‌انگیز است، وحدت‌بخش نیست، این‌را اصل می‌دانیم. بعد آن‌موقع این فضای گشوده شده **[شکل شماره ۱۰ (حقیقت وجودی انسان)]** را که وحدت‌بخش است، اصل است، به ما شادی می‌دهد، عقل می‌دهد این را می‌گوییم فرع است.

بله. اجازه بدهید چند بیت از مثنوی برای‌تان بخوانم بقیه‌اش را بعداً ادامه خواهم داد.

### لیک بعضی زین صدا گزتر شدند

### باز بعضی صافی و برتر شدند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۶)

دوباره این بیت مهم را می‌خوانم، که زندگی در ما که به‌صورت خلاء و سکون و عدم و فضای خالی خودش را گسترش داده است که دائماً ما از آن استفاده می‌کنیم، اگر آن نباشد نمی‌توانیم ببینیم، بشنویم، یعنی حس‌های ما کار نمی‌کند، ذهن ما کار نمی‌کند، به‌صورت فکر و صدا در ذهن ما منعکس می‌شود. یعنی این فکری‌هایی که از ذهن ما می‌گذرد یک‌جور انعکاس زندگی است، انعکاس کار خدا است در ما، ولی انعکاس است. این حرف‌هایی که الان می‌زنیم که گفتیم گاهی اوقات با فضای تقلید دریافت می‌شود، اگر مورد قبول شما باشد و مورد عمل باشد، شما فضا را باز کنید، صافی و برتر می‌شوید. برتر یعنی نسبت‌به من‌ذهنی مرتب بزرگتر می‌شوید و برتر می‌شوید. ولی خیلی‌ها با این صداها، با انعکاس زندگی، با این فکرها هم‌هویت می‌شوند و گزتر می‌شوند. بله.

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا.»

«راه را به او نشان داده‌ایم. یا سپاسگزار باشد یا ناسپاس.»

(قرآن کریم، سوره انسان (۷۶)، آیه ۳)

این آیه را هم قبلاً خواندیم که در سوره انسان است، که این راه از طریق فضاگشایی است، به انسان‌ها نشان داده‌ایم. علامتی داده‌ایم، گفته‌ایم سینه‌ها را باز کرده‌ایم. و هزارجای دیگر مولانا می‌گوید، و در قرآن آمده است. که فضاگشایی و استفاده از این گسترش در مرکز، راه است. راه از درون باز می‌شود؛ راه خدا؛ نه از بیرون. و انسان‌ها هنوز راه باورها و همانیگی‌ها را می‌روند و این ناسپاسی است. برای همین می‌گوید که، راه را به انسان نشان داده‌ایم از طریق فضاگشایی، می‌خواهد سپاس‌گزار باشد، می‌خواهد نباشد. یعنی سپاس‌گزار نیست، نیست انسان. برای این‌که عمل نمی‌کند.

بعد این را خواندیم که، این‌که زندگی می‌آید و انعکاسش در ذهن به صورت صوت، به صورت فکر منعکس می‌شود، می‌گوید، این مثل آب نیل است. کسانی که عمل می‌کنند و می‌شنوند و فضا را باز می‌کنند، این به صورت آب زندگی است و گرنه خون می‌شود. یعنی این صداها که در سر ما بلند می‌شود یا یکجوری ما این‌ها را می‌فهمیم و فضا را باز می‌کنیم، یا مقاومت می‌کنیم تفسیر می‌کنیم و در نتیجه زندگی را تبدیل به خون می‌کنیم.

### همچو آب نیل آمد این بلا

### سعد را آبست و خون بر اشقیا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۷)

پس این‌که زندگی می‌آید یک‌دفعه در سر ما صداها می‌پیچند و فکر به وجود می‌آید، می‌گوید که، اگر هم‌هویت بشوی با این صداها بلا می‌شود برای انسان‌های نگون‌بخت. اگر انسان‌پذیرا باشیم یک دفعه از مولانا می‌شنویم و تسلیم می‌شویم و فضا را باز می‌کنیم و به شادی بی‌سبب و به آب حیات می‌رسیم. داریم صحبت می‌کنیم که این‌ها را که شما از مولانا می‌شنوید، چکار می‌کنید؟ چه برخوردی دارید؟ توجه می‌کنید. این موضوع حول محور این‌که وقتی فضاگشایی می‌کنیم، در این فضای گشوده‌شده ما هستیم و زندگی، کس دیگری نمی‌تواند بیاید. هنوز حول و حوش این مطلب می‌گردیم که این جا نمی‌افتد. و اگر کسی ایراد دارد و نمی‌تواند به خدا زنده بشود در همین است که ترس نمی‌گذارد تسلیم کامل بشود.

### هر که پایان‌بین‌تر، او مسعودتر

### جدتر او کارد که افزون دید بر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۸)





می‌گوید که هرکسی فضا را باز کند و یک آثاری از زندگی ببیند که غیر از این من‌ذهنی است که کارش دردسازی و مسئله‌سازی است، مانع‌سازی است و دشمن‌سازی است، می‌فهمد که پایانش خدا است. اگر یک دفعه به‌طور کامل فضاگشایی کنیم، پایان را می‌بینیم و ما مسعودتریم، چرا؟ تندتند کار می‌کنیم، جدی‌تر کار می‌کنیم برای این‌که می‌بینیم که فضاگشایی بار می‌دهد، میوه می‌دهد.

## زانکه داند کین جهان کاشتن

### هست بهر مَحشر و برداشتن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۹۸۹)

برای این‌که می‌داند آمده است در این جهان کشتِ ثانویه کرده است. الآن پرهیز می‌کند از کشتِ ثانویه، آن کشتِ اول رشد می‌کند و الآن واهمانش انجام می‌دهد. دیگر هم‌هویت نمی‌شود که کشتِ ثانویه داشته باشد. و متوجه می‌شود که در این جهان درست است که من‌ذهنی درست کرده ولی یواش‌یواش دارد فضا را باز می‌کند، واهمانیده می‌شود برای قیامت یعنی زنده‌شدن به خدا و محصول برداشتن. همین جهان ذهن ما که الآن در آن هستیم، این سروصداها را می‌شنوید شما و توجه دادند به شما که، عرض کردم شما اگر من‌ذهنی دارید با فضای تقلید می‌شنوید، یعنی یک فضای شک و تقلید است، فضای حرف و صوت و فکر و درد و این‌جور چیزها است. و عرض کردم که در آن دید هیچ موقع دید خودتان را جدی نگیرید، دید بزرگان را بگیرید. و الآن می‌گوید که ما هر کاری می‌کنیم باید برای زنده‌شدن، باید زندگی باشد. این هم که خواندیم،

«الدُّنْيَا مَرْعَةُ الْآخِرَةِ»

«دنیا کشتزارِ آخرت است.»

(حدیث)

آخرت هم جایی نیست جز این‌که این‌جا ما به بی‌نهایت او زنده بشویم. یعنی امتداد خدا بودیم، همان‌جایی شدیم، افتادیم به ذهن، من‌ذهنی درست کردیم، الآن داریم برای آخرت کشت می‌کنیم. برای آخرت کشت می‌کنیم، داریم شناسایی می‌کنیم که ما از جنس خدا هستیم، از جنس همان‌دگی نیستیم. همان‌دگی‌ها را رها می‌کنیم.

این هم قصه کوتاهی است از دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۱ که مقدارش را خواندم برایتان. سریع برایتان می‌خوانم. خلاصه کرده‌ام.

چند بیت بیشتر نیست:

«مطالبه کردن موسی علیه السلام، حضرت را که خَلَقْتَ خَلْقًا وَاَهْلَكْتَهُمْ؟ و جواب آمدن.»

## گفت موسی: ای خداوندِ حساب

### نقش کردی، باز چون کردی خراب؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۱)

موسی مرتب در مثنوی هست سؤال می‌کند، خدا هم جواب می‌دهد. و در همین جا می‌گوید که موسی از فضای شک و همانندگی و تقلید سؤال نمی‌کند، از انکار سؤال نمی‌کند. من می‌خواهم شما خواهشاً توجه کنید که اگر شما حس می‌کنید من ذهنی دارید، هر سؤالی به ذهنتان می‌آید، از روی انکار است یعنی قبول ندارید که سؤال می‌کنید. و این قبول نداشتن ریشه‌اش برمی‌گردد به این‌که در مرکزتان همانندگی وجود دارد. اگر شما می‌توانستید فضا را باز بکنید، هیچ سؤالی نمی‌ماند. برای این‌که سؤالات شما خودش به خودش جواب می‌داد. در همین قصه من امروز نمی‌خوانم گفت سؤال نصف علم است. یعنی هرکسی که سؤال درستی بکند یا فضای درستی بکند، با درستی بکند، خودش جواب خودش را می‌دهد. پس اگر شما سؤالی می‌کنید که جوابش را نمی‌دانید، بدانید که سؤالتان مال من ذهنی است.

**گفت موسی: ای خداوند حساب یعنی خداوندی که نظم هست، حساب و کتاب هست در کار است چرا نقش خلق می‌کنی، دوباره خراب می‌کنی یعنی چرا انسان‌ها را خلق می‌کنی دوباره می‌کشی یا حتی دچار من ذهنی می‌کنی.**

## نه به ماده نقش کردی جان‌فزا

### وآنگهان ویران کنی این را چرا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۲)

می‌گوید نر و ماده خلق می‌کنی، این‌ها جان فزاینده هستند و این‌ها جان دارند و آن موقع جانشان را می‌گیری، از بین می‌بری، ویران می‌کنی، برای چه نقش درست می‌کنی، نقش را از بین می‌بری؟ البته یادتان باشد، خداوند جواب می‌دهد در جواب باز می‌گوید که تو بیا گندم بکار. وقتی گندم را می‌کاری، وقتی گندم‌ها می‌رسند، خود موسی این‌ها را درو می‌کند و گاه را از گندم جدا می‌کند. می‌گوید که برای چه این کار را می‌کنی؟ می‌گوید برای این‌که گاه را از گندم جدا کنم. این‌ها مناسب نیست که باهم باشند. گندم در انبار گاه نباید باشد، گاه هم در انبار گندم. این‌جا گاه هم من ذهنی ما است. گندم هشیاری خالص است، تمثیل است، پس بنابراین به‌طور خلاصه همین که برایتان می‌خوانم. این‌ها را می‌خوانم که بعد از این مثنوی دیگری بخوانم.

## گفت حق دانم که این پرسش تو را

### نیست از انکار و غفلت وز هوا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۳)

خداوند به او می‌گوید که می‌دانم این پرسش تو از روی من‌ذهنی نیست، یعنی از روی مخالفت و انکار و ستیزه و مقاومت نمی‌کنی در مقابل من. معنی‌اش این است که ما سوالاتمان از روی انکار است. ما فضا را باز نمی‌کنیم سؤال کنیم.

## ورنه تأدیب و عتابت کردمی

### بهر این پرسش تو را آزردمی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۴)

وگرنه آدبت می‌کردم، بهت خشم می‌کردم و شما می‌دانید وقتی که سؤال می‌کنید برحسب من‌ذهنی، زندگی به شما جواب مناسبی نمی‌دهد. می‌گوید:

## فعل توست این غصه‌های دم‌بدم

### این بود معنی قد جف‌القلم

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت)

شما اگر فضا را باز می‌کنید، این فضای عدم که زندگی را می‌آورد به مرکزیت، هم سؤال می‌کنی و هم جوابش را می‌دهد. شما مجهز می‌شوید به دانایی ایزدی. دانایی ایزدی همان اسماً هستند. همان راز زندگی است، از جنس ذهن نیست. مولانا با این بیت می‌گوید مواظب باش با ذهن سؤال نکنی. به جواب ذهنی می‌رسی، در ذهن زندانی می‌شوی. شما فضا را باز کن، اگر سؤال آمد این سؤال را خود زندگی می‌کند، می‌خواهد به گوش تو چیزی بگوید، آن موجه است.

## لیک می‌خواهی که در افعال ما

### باز جویی حکمتِ سِرِّ و بقا

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۵)

مشخص است. یعنی تو فضا را باز کردی، می‌خواهی سِرِّ ما را به اصطلاح ببینی، می‌خواهی از اسرار با خبر بشوی و اسراری که من دلم می‌خواهد با خبر بشوی. من می‌خواهم چیزهایی را به تو آشکار کنم، می‌خواهم خودم را از تو بیان کنم پس باید فضا را باز کنی، نباید با ذهن سؤال کنی.

تا از آن واقف کنی مر عام را

پخته گردانی بدین هر خام را

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۶)

می‌گوید سؤال می‌کنی برای این‌که عامه مردم را که خام هستند و من‌ذهنی دارند آگاه بکنی. یادمان باشد همان اول این قسمت گفته که صوتی که در ذهن می‌پیچد، دوتا اثر دارد؛ یکی این یکی را گتر می‌کند، یکی را سبب می‌شود فضا را باز کند، به زندگی تبدیل بکند، کدام را شما انتخاب می‌کنید؟

قاصدا سایل شدی در کاشفی

بر عوام، ار چه که تو زان واقفی

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۷)

می‌گوید من می‌دانم تو از این خبردار هستی، ولی قاصداً، عامداً برای کشف‌کردن سایل شدی یعنی سؤال‌کننده شدی. این‌ها را می‌خوانم که شما ببینید واقعاً سوالاتان از فضای گشوده‌شده می‌آید یا نه؟

زانکه نیم علم آمد این سؤال

هر بُرونی را نباشد این مجال

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۸)

خلاصه پس بنابراین خدا به او می‌گوید که، این‌ها تمثیل است، تو برو گندم بکار.

چون که موسی کشت و شد کشتش تمام

خوشه‌هایش یافت خوبی و نظام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱۷)

وقتی موسی گندم کاشت و گندم‌ها به‌عمل آمدند و رسیدند

داس بگرفت و مر آن را می‌بُرد

پس ندا از غیب در گوشش رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱۸)

بنابراین داس گرفت و این گندمها را درو می‌کرد. پس بنابراین زندگی در درون به‌گوشش یک چیزی گفت. زندگی این‌طوری به ما می‌گوید. نه این‌که انکار کنی ستیزه کنی مقاومت کنی برحسب ذهن، بر اثر مقاومت، که این در چهارچوب ذهنی من نمی‌گنجد باید جواب این را پیدا کنم، آن سؤال کردن به درد نمی‌خورد.

## داس بگرفت و مر آن را می‌بُرد

### پس ندا از غیب در گوشش رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱۸)

## که چرا کشتی کنی و پروری

### چون کمالی یافت، آن را می‌بُری؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۱۹)

پس چرا گندم کاشتی و وقتی آمد به کمال رسید الان دِرُوش می‌کنی؟

معنی‌اش این است که من هم انسان‌ها را خلق می‌کنم، آمده این خلق من رسیده به انسان موقع دِرُوش کردنش است. می‌خواهم گاه من ذهنی را از خودم، از دانه، از این‌که به بی‌نهایت زنده بشوم در او جدا کنم. برای همین مرتب من ذهنی درست می‌کنم از بین می‌بَرَم. بالمآل من می‌آیم انسان‌ها را هم خلق می‌کنم جسمش را هم خلق می‌کنم این‌ها را هم از بین می‌بَرَم، منظور من جسم انسان نیست امروز هم مولانا گفت این فرع است. پس جسم ما، چهاربعد ما، همه فرع است که خداوند می‌خواهد این دانه گندم را که حضور خودش و بی‌نهایت خودش هست در انسان به خودش زنده کند. ما کمال یافتیم من ذهنی فوراً می‌تواند فرو بریزد، اگر ما دست به دست هم بدهیم و خداوند می‌خواهد محصول برداری کند.

## گفت: یارب زان کنم ویران و پست

### که در اینجا دانه هست و گاه هست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۰)

مشخص است دیگر ساده است برای همین این گندمها را درو می‌کنم و پست می‌کنم برای این‌که اینجا دانه هست و گاه هست. در ما هم حضور هست، به‌صورت عدم یا هشیاری عدم‌بین خودش را به ما نشان می‌دهد. همین سکون هست و گاه همانندگی‌ها هم هست، این‌ها را خدا می‌خواهد از هم جدا کند. برای همین من ذهنی را می‌خواهد از بین ببرد. بعدش هم می‌بینید این جسم موقت است هشتادسال، نودسال، صدسال هیچ‌کس نمی‌تواند علی‌الابد به جسم زنده باشد. پس این موقت است

می‌خواهد به اصطلاح دانه و هشیاری خالص را خداوند به وسیله انسان به وجود بیاورد. به ما می‌گوید که اگر به من زنده بشوید جاودانه می‌شوید. درست است که این تن فرو می‌ریزد ولی شما باقی خواهید ماند.

### دانه لایق نیست در انبارِ کاه

کاه در انبارِ گندم، هم تباہ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۱)

معلوم است دیگر گفتم، گندم را در انبار کاه نمی‌ریزند کاه را هم در انبار گندم.

### نیست حکمت این دو را آمیختن

فرق واجب می‌کند در بیختن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۲)

بنابراین حکمت نیست یا حکمت تو نیست که گندم و کاه با هم مخلوط بشوند. حکمت تو نیست که در ما که تو و زندگی به صورت قائم شدن ذات زندگی به خودش می‌تواند بی‌نهایت ریشه‌داری باشد، آن نباشد، همین من‌ذهنی باشد. ما باید غربال بکنیم. بنابراین کاه را از گندم جدا بکنیم. پس خداوند دارد غربال می‌کند، این دردها همه دردهای غربال کردن است. می‌خواهد حضور خودش را خلوص خودش را از کاه همانندگی‌ها جدا کند، هیچ دشمنی با هیچ‌کس ندارد. ما هم که همانیده هستیم با چیزها، همه‌اش ناله می‌کنیم که این همانندگی کم رسید آن یکی از دستم رفت، این را به دست نیاوردم آن را از دست دادم.

### گفت: این دانش تو از کی یافتی؟

که به دانش بیدری برساختی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۳)

خداوند به موسی می‌گوید که این دانش را تو از کی گرفتی که خرمن درست کردی؟ گندم را از کاه جدا بکنی؟ در اصل موسی هم به خدا کمک می‌کند که من‌های ذهنی متلاشی بشوند، و گندم حضور از کاه همانندگی‌ها جدا بشود.

### گفت: تمیزم تو دادی ای خدا

گفت: پس تمیز چون نبود مرا؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۴)



گفت این تمیز را این قوه تشخیص را تو دادی. گفت حالا که تو تمیز داری من ندارم؟ من دادم این را به تو و این آیه قرآن هم جالب است.

«لَتَمِيزَ اللَّهُ الْخَبِيثَ مِنَ الطَّيِّبِ وَيَجْعَلَ الْخَبِيثَ بَعْضَهُ عَلَى بَعْضٍ فَيَرْكُمُهُ جَمِيعًا فَيَجْعَلُهُ فِي جَهَنَّمَ أُولَئِكَ هُمُ الْخَاسِرُونَ»

«تا خدا ناپاک را از پاک بازنمایاند و ناپاکان را برهم نهد. آنگاه همه را گرد کند و به جهنم افکند. اینان زیانکارانند.»

(قرآن کریم، سوره انفال (۸)، آیه ۳۷)

و می گوید که خداوند تمیز دارد. خاصیت‌های خدا در ما هم هست. هرچیزی که خدا را تعریف می‌کند ما را هم تعریف می‌کند. مثلاً از جنس بی‌نهایت است ما هم از جنس بی‌نهایتیم. از جنس ابدیت است یعنی آگاهی به این لحظه ابدی است، زنده شدن به این لحظه ابدی است خدا، ما هم آن هستیم. خداوند صمد است ما هم از جنس صمد یعنی بی‌نیاز هستیم. خداوند تمیز دارد ما هم تمیز داریم، یعنی ما می‌توانیم پاک را از ناپاک تشخیص بدهیم. اگر شما نمی‌توانید همانندگی را از حضور تشخیص بدهید قاطعی می‌کنید، معنی‌اش این است که به جنس خدایی‌تان نمی‌پردازید. امروز صحبت سر این بود که الآن یک چالش پیش آمده می‌خواهید ببینید که از کدام سلاح استفاده کنید؟ از سلاح فضاگشایی استفاده می‌کنید نه فضا بندی.

## در خلائق روح‌های پاک هست

### روح‌های تیره گِلناک هست

(مولوی، مثنوی، دفترچهارم، بیت ۳۰۲۵)

در انسان‌ها روح‌های آزاد و خالص هست که جدا شده‌اند از همانندگی‌ها، اما روح‌های یا هشیاری‌های همانندگی‌ها، همانند با گل هم هست.

## این صدف‌ها نیست در یک مرتبه

### در یکی دُرست و در دیگر شبیه

(مولوی، مثنوی، دفترچهارم، بیت ۳۰۲۶)

می‌گوید این صفت‌های خلوص در همه یکی نیست. در یکی صاف است خیلی، در آن یکی سنگ سیاه است، در یکی دُر است، یعنی نسبت‌های حضور ما به هیچ‌وجه یکی نیست. خوب این را هم ما قبول می‌کنیم که شما در هر مرتبه‌ای هستید، تمیز دارید فضا را باز می‌کنید صبر می‌کنید و می‌پذیرید که در آن مرحله هستید و اعتراض نمی‌کنید، سن من آمده به اینجا رسیده هیچ‌کس به من نگفته الآن من چکار کنم؟ این‌ها جزو من‌ذهنی است.

## واجبست اظهار این نیک و تباه

### همچنانک اظهار گندم‌ها ز کاه

(مولوی، مثنوی، دفترچهارم، بیت ۳۰۲۷)

پس بنابراین می‌گوید نیک و تباه را باید از هم جدا کنیم، همان‌طور که تو گندم را از کاه جدا کردی.

## بهر اظهارست این خلق جهان

### تا نماید گنج حکمت‌ها نهران

(مولوی، مثنوی، دفترچهارم، بیت ۳۰۲۸)

می‌گوید خلق جهان مخصوصاً انسان‌ها برای این است که خداوند بتواند خودش را از طریق آن‌ها بیان کند. و نباید گنج خدا پنهان‌بماند، نهران بماند اظهارنشده باقی‌بماند.

## كُنْتُ كَنْزًا كَفْتُ مَخْفِيًّا شَنُو

### جوهر خود گم مکن، اظهار شو

(مولوی، مثنوی، دفترچهارم، بیت ۳۰۲۹)

پس ما می‌فهمیم که نباید بچسبیم همانندگی‌ها و دل‌مان را سنگ نگه‌داریم و باز نکنیم که زندگی بتواند خودش را از ما بیان بکند. می‌گوید که گفت من گنجی‌نهران بودم و می‌خواستم آشکار بشوم یا دوست داشتم آشکار بشوم. الآن به ما می‌گوید که ما فعالانه با فضاگشایی لحظه‌به‌لحظه می‌خواهیم اظهار بشویم، می‌خواهیم اظهار بشویم. این برنامه گنج‌حضور شما هم واقعاً برای اظهار است، همه فرصت پیدا می‌کنند خودشان را اظهار کنند، خداوند می‌خواهد ما فضا باز کنیم خودش را از ما بیان کند. و همین‌طور که می‌دانید من معنی‌اش را برای‌تان بخوانم.

این قول را بشنو که حضرت حق فرمود: «من گنجی مخفی بودم» پس گوهر درونی خود را ای انسان مپوشان بلکه آن‌را آشکار کن.

بله این هم حدیث است.

« كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ أَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِيَعْرِفُونِي »

«من گنجی نهران بودم، دوست داشتم شناخته شوم، پس آفریدم آفریدگان را تا شناخته شوم.»

(حدیث)





در مورد انسان معنی‌اش این است که خداوند گنجی نهان هست، اول من‌ذهنی ساخته بعد من‌ذهنی را متلاشی می‌کند، خودش را در مرکز ما می‌گذارد و ما را بی‌نهایت می‌کند، و از طریق ما خودش را بیان می‌کند. و همه آفریدگان را آفریده تا خودش را به آن‌ها بشناساند یعنی از آن‌ها خودش را بیان کند. در مورد ما اگر بخواهید معنی‌اش را بفهمیم، این است که انسان باید فضا را باز کند بی‌نهایت باز کند تا خداوند را بشناسد، می‌خواهد ما او را بشناسیم، تا هشیاری جسمی داریم او را نخواهیم شناخت. پس «من گنجی نهان بودم دوست داشتم شناخته شوم پس آفریدگان را و انسانها را تا آنها من را بشناسند با فضای گشوده‌شده بی‌نهایت». ما هم فعالانه این را می‌خوانیم.

## كُنْتُ كَنْزًا كَفْتُ مَخْفِيًّا شَنُو جوهر خود گم مکن، اظهار شو

(مولوی، مثنوی، دفترچهارم، بیت ۳۰۲۹)

این به ما می‌گوید، می‌گوید مواظب باش در همانیدگی‌ها جوهر خودت را گم نکنی. همین سکون، همان خاصیت عدم‌بین را سرمایه‌گذاری نکن در همانیدگی‌ها، ما باید فعالانه خودمان را اظهار کنیم.

\*\*\* پایان بخش سوم \*\*\*

چند بیت از مثنوی دفتر چهارم که از بیت ۲۸۸۰ شروع می‌شود، برایتان می‌خوانم و مولانا در این ابیات توضیح می‌دهد که معنای هر جسمی یا فایده‌اش در باطنش است. و از این صحبت‌ها می‌خواهد نتیجه بگیرد که، ظاهر انسان برای این نیست که ما ظاهرش را بهتر کنیم. یعنی ما نیامده‌ایم به این جهان که من‌ذهنی بسازیم، و کارمان این باشد که من‌ذهنی‌مان را بهتر کنیم، و ما آفریده شده‌ایم من‌ذهنی داشته باشیم یا جسم داشته باشیم، و حواس‌مان فقط به جسم باشد و نخواهیم بررسی کنیم معنای این جسم و منظور از این جسم چه بوده است؟ و مرتب می‌خواهد اشاره کند به این موضوع که، اگر فقط به ظاهر بپردازیم، معنا پوشیده می‌شود. و اگر ما جلوی آینه بایستیم، بگوییم که این باشنده که یک جسم دارد، یک ذهن دارد، هیجان دارد و جان دارد و به‌صورت موقت به لحاظ جسم در این جهان زندگی می‌کند، برای چه آمده است؟ این همه زحمت می‌کشیم، ما من‌ذهنی‌مان را بزرگ کنیم و به دیگران ارائه کنیم و محافظت‌ش کنیم، آیا معنای من‌ذهنی یا جسم ما این است که فقط جسم بهتری درست کنیم؟ معنای جسم همان جسم است یا یک موضوع دیگریست، که در ابیات گذشته اشاره کرد که ما آمدیم، خداوند خودش را در ما شناسایی کند یا ما او را بشناسیم؟ خداوند خودش را می‌فرستد، امتدادش را می‌فرستد به‌صورت مخلوقات، و امتدادش قرار است که او را هشیارانه بشناسند. و ما انسان‌ها یکی از آن‌ها هستیم و مقدم هستیم بر دیگران. پس این ابیات برای همین موضوع است.

## فایده هر ظاهری خود باطن است

## همچو نفع اندر دواها کامن است

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸۰)

کامن یعنی نهفته، پنهان. می‌گوید که فایده‌ی هر ظاهری باطنش است. باید در باطن بگردی که این برای چه است. مانند دواها که تلخ هستند یا حالا تلخ نیستند، دکتر به ما دوا می‌دهد، فایده‌اش پوشیده است، فایده‌اش شکل ظاهری دوا نیست، ما دوا نمی‌خوریم که فقط دوا بخوریم، دوا می‌خوریم که مثلاً مریضی‌مان خوب بشود و آن در ظاهر دوا نیست.

«تفسیر این آیت که وَ مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ، نیافریدمشان بهر همین که شما می‌بینید بلکه بهر

معنی و حکمت باقیه که شما نمی‌بینید آن را.»

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸۱)

موضوع این قسمت که تیتراژ است، یک آیه‌ای از قرآن است و بیت اول هم که بعد از آن می‌خوانم، دنبالش همین آیه را برایتان می‌گذارم روی صفحه که همین است.



«مَا خَلَقْنَا السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى...»

«ما آسمانها و زمین و آنچه را که در میان آن دوست جز به حق و در مدتی معین نیافریده‌ایم...»

(قرآن کریم، سوره احقاف (۴۶)، آیه ۳)

و منظورشان از «جز به حق»، یعنی برای این آفریده‌ایم که یک معنایی پشتش است. پس خداوند می‌گوید من آسمان‌ها و زمین را نیافریدم که فقط برای این‌که آفریده باشم، می‌خواهم شناخته بشوم. درمورد انسان معنی‌اش این است که ما باید در این لحظه شروع کنیم به فضاگشایی، این قدر که خودمان را به‌عنوان هشیاری حضور یا نظر شناسایی کنیم، نه هشیاری جسمی. وقتی هشیاری جسمی از بین می‌رود، ما خداوند را با نور خودش شناسایی خواهیم کرد. پس در این بیت می‌گوید:

هیچ نقاشی نگارد زین نقش

بی‌امید نفع، بهر عین نقش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸۱)

یا این‌ها را می‌توانیم زین و عین بخوانیم در فارسی.

هیچ نقاشی نگارد زین نقش

بی‌امید نفع، بهر عین نقش؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸۱)

می‌گوید آیا هیچ نقاشی یک نقاشی می‌کشد، یک نقشی بوجود می‌آورد، بدون در نظر داشتن نفع؟ فقط بگوید من نقاشی کشیدم یک نقاشی کشیده باشم؟ نه یک منظوری دارد. و پایین توضیح می‌دهد که این آیه جزو تیتراژ این قسمت است.

بلکه بهر میهمانان کهان

که به فرجه وارهند از آندهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸۲)

می‌گوید برای این یک نقاشی را می‌کشد، که میهمانان و بچه‌ها آن را تماشا کنند و از غم و غصه برهند. این ابیات می‌تواند معنای نمادین معنوی هم داشته باشد. پس این نقش را می‌آفریند که به حضور زنده بشود، تا تمام مهمانان این جهان که همه‌چیز است، مثل هرچیزی که کائنات است و آن‌هایی که عقلشان نمی‌رسد، کهان، کوچگان، چه می‌خواهد من ذهنی شصت ساله باشد چه بچه باشد، این‌ها از اندوه برهند. پس برای منظوری ما را آفریده است. ولی توجه کنید که ما مشغولیم به

ساختن من‌ذهنی و بهتر کردن آن، وقتی که سن مان بالا می‌رود، دیگر مثل سی سالگی چهل سالگی نمی‌توانیم دیگر در مثلاً شصت هفتاد سالگی من‌ذهنی بسازیم. هر قسمتی از آن یک ایشکالی پیدا می‌کند و آن‌طوری ما را راضی نمی‌کند. و در نتیجه ما منظور آمدمان را نمی‌فهمیم، اگر در من‌ذهنی مانده باشیم. پس منظور نیست که ما یک نقش را بسازیم به‌عنوان خدائیت و با مقاومت و قضاوت آن را نگهداریم و به مردم ارائه کنیم، اگر مردم خواستند آن را کوچک کنند نگذاریم. این‌ها نیست که ما فکر می‌کنیم الآن در من‌ذهنی.

## شادی بچگان یادِ دوستان دوستانِ رفته را از نقش آن (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸۳)

می‌گویند می‌خواهیم نقاشی بکشیم که بچه‌ها نگاه کنند شاد بشوند یا دوستان را یاد کنیم، بگوییم ایشان این‌جا نیستند الآن یا مرده‌اند رفتند، مثلاً پدر من این‌طوری بوده. البته الآن عکس است در آن موقع که عکس نبود.

## هیچ کوزه‌گر کند کوزه شتاب بهر عین کوزه، نه بر بوی آب؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸۴)

می‌گویند که می‌شود که یک کوزه‌گر شتابان یعنی باعجله کوزه بسازد، فقط برای این‌که کوزه ساخته باشد؟ و در آن آب نریزد و از آن استفاده نکند که آب بخورد؟ باز هم می‌توانیم فکر کنیم که این نمادگونه است، کوزه‌گر خداست، کوزه ما هستیم و آب حیات را می‌خواهد در ما بریزد و همه بخورند. و ما آمده‌ایم که به کائنات آب بدهیم. مثال دیگری می‌زند:

## هیچ کاسه‌گر کند کاسه تمام بهر عین کاسه، نه بهر طعام؟ (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸۵)

کاسه‌گر هم کاسه نمی‌سازد که فقط برای این‌که کاسه ساخته باشد ولی در آن غذا نریزد.

## هیچ خطاطی نویسد، خط به فن بهر عین خط، نه بهر خواندن (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸۶)

می‌گوید: هیچ خطاط ماهری می‌آید خط می‌نویسد که این خوانده نشود، فقط بگوید که من خط می‌نویسم برای این که خط بنویسم، نه یک چیزی می‌نویسد که مردم بیایند بخوانند، اگر خطاط ماهری است قشنگ می‌نویسد، البته بعضی موقع‌ها ما خطاط می‌بینیم که فقط برای قشنگی خط، خط را می‌نویسند، با محتوایش کاری ندارند. این هم همین مثالها را می‌زند یعنی ما منظور از آمدن مان به این جهان را یا نمی‌دانیم یا گم کرده‌ایم، یعنی واقعاً اگر ما با این همه کوشش بخواهیم یک من‌ذهنی بسازیم و این تصویر ذهنی را آن طوری که دلمان می‌خواهد حالا دروغ یا راست به مردم ارائه کنیم این غلط است. اگر منظور ما آن باشد به غلط، حاضر نیستیم آن را متلاشی کنیم، پس در اینجا ما تصمیم می‌گیریم که ما نیامدیم که خودمان را به مردم نشان بدهیم، اصلاً عقیده مردم درباره ما چه اهمیتی دارد، اگر منظور ما از آمدن به این جهان، نقش ما معنی‌اش این است که به او زنده بشویم، و ما نقش هستیم به علاوه انکار نقش، انکار نقش بی‌نهایت خداست، پس ما نمی‌توانیم فقط تمرکز روی نقش کنیم، و برای نقش کار کنیم، نقش در اینجا من‌ذهنی است. و می‌دانید ذهن ما از بدنمان، از باورهایمان و هرچه که داریم یک تصویر ذهنی درست می‌کند، این تصویر ذهنی در اثر حرکت ذهن تغییر می‌کند، و با توجه به این که امروز در غزل هم دیدیم من‌ذهنی ما را متقاعد کرده که ما او هستیم، دائماً می‌خواهیم این را زنده نگه داریم و قابل ارائه به مردم، و اگر برتر از دیگران باشد چه خوب. این است که این تصورات الان می‌فهمیم که باطل بوده است.

### نقش ظاهر، بهر نقش غایب است

#### و آن برای غایب دیگر ببست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸۷)

می‌گوید نقش ظاهر برای یک نقش غایب است. الان می‌دانیم این نقش ظاهر، یعنی من‌ذهنی ما برای نقش حضور است. و مولانا می‌گوید که آن هم برای غایبی است که ما نمی‌دانیم، یعنی آن هشیاری را هم برای هشیاری دیگری است.

### تا سِوَم، چارم، دَهْم بر می شَمَر

#### این فواید را به مقدار نظر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸۸)

می‌گوید تا آن جایی که نظرت وسع می‌دهد فوایدت را بشمار، می‌گوید این کار را می‌کنم برای این، فایده‌اش این است، آن هم فایده‌اش این است، آن هم فایده‌اش این است و آن هم فایده‌اش این است. و اگر می‌توانی بشماری و می‌دانی بشمار. و الان می‌خواهد بگوید مثل بازی شطرنج، بازیکن ماهر شطرنج شاید با حرکت فعلی‌اش بیست حرکت دیگر را هم در نظر دارد، که

این حرکت منجر می‌شود به آن حرکت، آن حرکت منجر می‌شود به آن حرکت، مولانا تمثیل می‌زند که ما هم با خداوند، شطرنج بازی می‌کنیم. و بهترین حالت شطرنج بازی ما این است که هر لحظه در اطراف اتفاق این لحظه فضا باز کنیم، و او با خودش شطرنج بازی کند، و ما نخواهیم به وسیله من‌ذهنی از خداوند بازی شطرنج را ببریم، بهترین برد ما همین باخت ماست، به لحاظ من‌ذهنی، و می‌خواهد این را بگوید که اگر ما شطرنج باز ماهر نیستیم که نیستیم، چون با من‌ذهنی، با خداوند شطرنج بازی می‌کنیم، این لحظه نباید مقاومت کنیم باید فضا باز کنیم، ما نمی‌دانیم که، می‌گوید خداوند چرا این اتفاق را الان برای ما پیش می‌آورد، این معنی‌اش خود این اتفاق نیست، بلکه یک اتفاق دیگری است، بلکه یک اتفاق دیگری است، بلکه یک اتفاق دیگری است. و الان می‌خواهد بگوید که پله پله ما را می‌برد تا پشت بام، به شرط این‌که با من‌ذهنی بازی نکنیم، و اصطلاح برد و مات را بکار می‌برد، برد و مات یعنی واقعاً حالت مات شدن ما، برای من‌ذهنی برد ماست، یعنی برد ما موقعی است که این من‌ذهنی ما بریزد. چرا؟ آن‌موقع ما می‌فهمیم برای چه آمدیم، خلاصه‌اش این می‌شود که ما برای یک کاری آمدیم، و خدا در شطرنج بازی با ما در حالی‌که معانی حرکت او را نمی‌فهمیم و نمی‌دانیم، فضا را باز می‌کنیم تا بالاخره ما ببریم. برد ما به لحاظ حضور باخت من‌ذهنی است.

## همچو بازی های شطرنج ای پسر

### فایده هر لعب در تالی نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۸۹)

تال چیزی که در آینده می‌آید، در بازی آینده حرکت آینده، می‌گوید: ای پسر، ای خانم، ای آقا، این شبیه بازی شطرنج است، این لحظه یک حرکتی زندگی می‌کند و حرکت زندگی می‌دانید که حرکت قضا و قدر است، قضا و کن فکان است. و آن خلاصه می‌شود در اتفاق این لحظه، وضعیتی که ذهن ما نشان می‌دهد که عادت دارد مقاومت کند، منظور از مقاومت این است که اتفاق این لحظه من‌ذهنی من را بهتر نمی‌کند، در هرچه بیشتر بهتر هیچ سهمی را ارائه نمی‌کند، من دائماً دنبال این هستم که وضعیت این لحظه چطوری من‌ذهنی من را بهتر می‌کند، این غلط است، این را فکر می‌کنی داری می‌بری، ولی داری می‌بازی، فایده هر حرکت در حرکت بعدی است، یعنی شطرنج باز این حرکت را می‌کند، که حرکت بعدی را بکند، خدا هم الان یک حرکت می‌کند، یک اتفاق به وجود می‌آورد که اتفاق بعدی را بیاورد، اتفاق بعدی تا بالاخره منظور خودش را از ساختن ما به ظهور برساند.

## این نهادند بهر آن لعبِ نهران

## وآن برای آن و آن بهر فلان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹۰)

پس بنابراین این حرکت را می‌کند برای آن بازی نهران که برای ما پوشیده است، اگر مثلاً کسی شطرنج آن قدر بلد نیست بازی کند ناشی است، با یک شطرنج باز ماهر بازی می‌کند، آن شطرنج باز ماهر واقعاً حرکات را پشت سر هم چیده، ولی این شطرنج باز ناشی فقط یکی دو حرکت را بلد است، فقط همین الان را می‌بیند، ظاهراً درست است که فرض کنید که مهره‌ای از شطرنج طرف مقابل را، آن آدم ماهر را می‌زند، او هم اجازه می‌دهد بزند، ولی باطناً پیشرفت نخواهد کرد.

## همچنین دیده جهات اندر جهات

## در پی هم، تا رسی در بُرد و مات

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹۱)

بنابراین شطرنج باز جهات مختلف را می‌بیند، جهات اندر جهات، خداوند هم جهات مختلف را که ما نمی‌بینیم و نمی‌دانیم می‌داند و می‌بیند، پشت سر هم، تا برسیم به برد و مات، برد و مات عرض کردم اصطلاح جالبی است، زیباست، یک ذره باید رویش مراقبه کرد، و به نظر من معنی‌اش این است که انسان اگر به لحاظ من‌ذهنی بیازد، برده است، ولی اگر نداند برای چه آمده است، که امروز می‌گوید مولانا برای یک فایده‌ای آمده انسان و این را خود زندگی اگر فضا باز کنیم راهنمایی می‌کند با شطرنج بازی، اگر نداند بیراهه می‌رود، دارد توضیح می‌دهد،

## اول از بهر دوم باشد چنان

## که شدن بر پایه‌های نردبان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹۲)

پله پله تا ملاقات خدا، پس فضاگشایی این لحظه در اطراف اتفاق این لحظه، طوری است که ما را می‌برد به پله اول، فضاگشایی بعدی که قضا این اتفاق را می‌آورد، به پله دوم همین‌طور پله سوم پله چهارم، تا از نردبان داریم می‌رویم بالا،

## وآن دوم بهر سوم می دان تمام

## تا رسی تو پایه پایه تا به بام

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۸۹۳)

پس قدم دوم بازی دوم هم برای سوم است، سوم هم چهارم است، بالاخره ما پایه پایه فضا را باز کنیم، و به بینهایت خدا تبدیل بشویم. این بیت را داشتیم، آن تمام شد آن قسمت.

یک چند بیتی خلاصه هم می‌خوانم برایتان و تمام می‌کنم می‌دانم خسته شدید، این بیت را داشتیم،

## کس نسازد نقش گرمابه و خُصاب

### جز پی قصدِ صواب و ناصواب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۰۰)

و معنی‌اش این بود کشف کسی حمام نمی‌سازد و نقش‌های حمام را نمی‌سازد و رنگ نمی‌سازد، جز اینکه بخواهد صواب را از ناصواب جدا کند، همین معناست، صحبت خرمن بود اگر یادتان باشد که گندم را از کاه جدا بکنید. و در این بیت هم به‌نظم خداوند و صاحب حمام و حمام محل شستشو است، در اینجا رنگ هست، مثل رنگ تصاویر یا در حمام حنا یا هر رنگ دیگر، ما هم رنگ‌های همانیدگی داریم، با رنگ‌های همانیدگی نقش‌ها را درست می‌کنیم. این‌ها را خود زندگی می‌کند. می‌گوید این‌ها بیهوده نیست. ما در یک حمام هستیم، حمام هم جای شستشو است. البته در این حمام خدا ما باید تسلیم بشویم تا شستشو که شستشوی همانیدگی‌های ما است، صورت پذیرد.

این موضوع را هم می‌دانیم که در تکامل هشیاری که انسان از جماد به نبات، از نبات به حیوان و از حیوان به انسان می‌جهد و در انسان من‌ذهنی درست می‌کند، در این انسان، هشیاری، عدم، سکون، دائماً در حال کار است. یعنی هشیاری خیلی شل به همانیدگی‌ها چسبیده است. این همانیدگی خیلی شل است. پریدن از حیوان به انسان کار سختی است. شما یک تأملی بکنید که چطور از درخت، ما حیوان درست کرده‌ایم، یعنی خدا درست کرده است، تکامل هشیاری است، سخت بوده است، این تغییر بزرگ بوده است. ولی تحول انسان از من‌ذهنی به هشیاری حضور خیلی ساده است. اصلاً شما نگاه کنید چه چیزی فراتر و گذراتر از فکر وجود دارد؟ مرتب فکرها که ما با آن‌ها همانیده هستیم، از ذهن ما می‌گذرند و می‌میرند. خود این نشان می‌دهد که آن چیزی که به سرعت می‌گذرد و از بین می‌رود، نمی‌تواند جنس ما را تعیین کند. این نشان می‌دهد که ما از جنس این‌ها نیستیم، ولی خیلی شل به این‌ها چسبیده‌ایم. یعنی انسان به همانیدگی‌های فکری کاملاً نچسبیده است، با مختصر آگاهی از آن‌ها جدا می‌شود. یکی آگاهی است، یکی هم ارتعاش به عشق، ارتعاش به زندگی. هرکسی فضا را باز کند و یک خرده به زندگی مرتعش بشود، شادی بی‌سبب را بداند چه چیزی است، آثار پذیرش را بفهمد و ببیند که عقلش دارد



بیشتر می‌شود، عقلش آن عقلِ قبلی نیست، فکرپرست نیست، درپرست نیست، میل به ایجاد درد ندارد، می‌فهمد که دارد از همانندگی با فکرها جدا می‌شود.

تیترا این قسمت از مثنوی کوتاه است، می‌گویم کوتاه که می‌دانم خسته شده‌اید احتمالاً:

«فرق میان آنکه درویش است به خدا و تشنهٔ خدا و میان آنکه درویش است از خدا و تشنهٔ غیر است.»

یعنی یکی من‌ذهنی است، ظاهراً معنوی است، ولی تشنهٔ همانندگی‌های بیرون است، یکی هم حقیقتاً فضا باز می‌کند، تشنهٔ خدا است. پس بنابراین این دوتا درویش با همدیگر فرق دارند. خوب ما می‌خواهیم درویش واقعی بشویم، فقر واقعی پیدا کنیم. یعنی اگر ما من‌ذهنی داشته باشیم، و فکر کنیم که برای تشکیل من‌ذهنی آمده‌ایم، و آمده‌ایم که من‌ذهنی ما بهتر از دیگران باشد و ما این را حفظ کنیم، این غلط است. ما دائماً ممکن است به‌لحاظ ظاهر خودمان را به درویشی بزینیم، ولی حرص چیزهای بیرونی که همان همانندگی‌های ما است را داریم. این درواقع درویش معنوی‌نما است من‌ذهنی دارد. حالا این قصهٔ کوتاه می‌تواند به شما یک بینشی بدهد که شما درویش واقعی هستید یا درویش من‌ذهنی هستید.

## نَقْشِ درویش است او، نی اهلِ نان

## نَقْشِ سگ را تو مینداز استخوان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۲)

در اینجا نان، نانِ خدا است، برکت خدا است، نان معمولی نیست. می‌گوید که این شخص من‌ذهنی دارد ولی نقش درویش را بازی می‌کند، و اهل غذای معنوی نیست. بنابراین تو نیا جلوی نقشِ سگ استخوان بیندازی. یعنی این کسی که همانندگی دارد و من‌ذهنی معنوی دارد، ولی درویش واقعی نیست، فَرّ واقعی ندارد، نمی‌خواهد به خدا زنده بشود، فقط نقشش را دارد، این را تو بشناس و غذاهای معنوی را به او ارائه نکن، این نمی‌شناسند.

یک مطلبی هم از شمس تبریزی هست:

«فقریست که به حق بَرَد و از غیر حق گریزان کند و فقریست که از حق گریزان کند، به خلق بَرَد.»

(شمس تبریزی)

یک فقر است که از فضاگشایی می‌آید، یک فقر است از فضا‌بندی می‌آید، و از انقباض و از مقاومت و نیاز به فضای بیرون، جهان بیرون در آن هست. فقریست که به حق بَرَد و از غیر یعنی غیر از حق، غیر از خدا گریزان کند. این یک



معیاری است. یک فقر دیگری است که با انقباض و مقاومت به دست می‌آید که از خدا گریزان می‌کند، انسان فضا باز نمی‌کند و مراجعه می‌کند به خلق، به جهان بیرون. همین‌طور

«با خویشتم خوش است، زین پس من و من»

(شمس تبریزی)

این‌ها واضح است. پس از این هشیاری‌ام با هشیاری است. تنها با خدا هستم و من هستم و من؛ یعنی هشیاری من به‌عنوان هشیاری که روی‌اش منطبق است، قائم به ذات است احتیاجی به جهان بیرون ندارد. احتیاجی به مردم ندارد. پس هرچه‌قدر شما نیاز به غیر می‌کنید فقرتان ناقص است.

**فقر لقمه دارد او، نئی فقر حق**

**پیش نقش مرده‌ای کم نه طبق**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۳)

می‌گوید: این سینی غذا را، غذای معنوی را به پیش نقش مرده که من‌ذهنی باشد نَبَر. برای این‌که من‌ذهنی، هرکسی که نقش درویش مصنوعی را بازی می‌کند، همانندگی دارد فقر حق نیست. فقیر حق نیست. این نیازمند لقمه بیرونی است، بنابراین فقر خدا را ندارد. تو پیش مرده من‌ذهنی که براساس همانندگی‌ها در مرکز مرده است طبق نَبَر، سینی غذای معنوی نَبَر.

**ماهی خاکی بُود درویش نان**

**شکل ماهی، لیک از دریا زمان**

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۴)

ماهی خاکی یک خزندگانی شبیه ماهی هست، از جنس بزمجه در خاک زندگی می‌کند، روی خشکی، و این تمثیل انسانی است که به یکتایی زنده نشده و من‌ذهنی دارد ولی اسمش را انسان معنوی گذاشته. ماهی علی‌الاصول باید در دریا باشد. ما باید در دریای یکتایی شنا کنیم. باید تمام همانندگی‌هایمان را انداخته باشیم. فضا را بی‌نهایت باز کرده باشیم که آن حالت ما حالت ماهی است. پس ماهی که روی خاک زندگی می‌کند درویش نان است، فقط شکلش ماهی است ولی از دریا گریزان است. خوب ما آیا در هر وضعیتی که ذهن نشان می‌دهد فضا باز می‌کنیم و وارد دریا می‌شویم، دریا را حس می‌کنیم، دریای یکتایی را؟ یا فضا را می‌بندیم منقبض می‌شویم و می‌ریم؟ ولی من‌ذهنی ما ادعا دارد که انسان معنوی است. این‌ها همه سؤالاتی است که امروز گفت مولانا شما از خودتان می‌توانید بکنید.

## مرغ خانه است او، نه سیمِ مرغِ هوا

### لُوت نوشد او، ننوشد از خدا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۵)

مرغ خانگی همین مرغ معمولی که تخم‌مرغ‌هایش را ما می‌خوریم، ولی این یک خاصیتی دارد خیلی کثیف است، لونه‌اش را کثیف می‌کند، روی کثافتش می‌خوابد، نمی‌پرد، علاقه‌ای به دریا ندارد. بنابراین آن شخص معنوی من‌ذهنی شبیه مرغ خانه است و سیمِ مرغِ هوا نیست. می‌گوید: غذای من‌ذهنی می‌خورد، از جهان غذا می‌خورد. وقتی منقبض می‌شویم و از جهان می‌خواهیم غذا بگیریم چون همانندگی داریم مثل خوشی‌های بیرونی، مثل تأیید و توجه ما غذای بیرونی را می‌خوریم. فضا را باز کنیم از خدا غذا می‌گیریم. پس شما این لحظه اختیار دارید که منقبض بشوید، تصور کنید که من‌ذهنی معنوی دارید یا دینی دارید ولی از جهان غذا بخواهید، درویش مصنوعی بشوید، ماهی خاکی بشوید یا واقعاً از دریا ترمید، فضا را باز کنید و از خدا غذا بگیرید، آب بگیرید.

## عاشقِ حق است او بهرِ نوال

### نیست جانش عاشقِ حُسن و جمال

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۶)

پس بنابراین این شخص عاشقِ خدا است برای لقمه، برای عطا و بخشش، من‌ذهنی‌اش نیازمند تصورات ذهنی است و جانش، جانِ واقعی‌اش عاشقِ حسن و جمال خداوند نیست. به‌نظرم واضح است.

## گر توهم می‌کند او عشقِ ذات

### ذات نبود وهمِ اسما و صفات

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۷)

اگر یادتان باشد اسما گفتیم: راز زندگی است که خداوند به ما یاد داده، و وقتی فضا را باز می‌کنیم، عدم می‌آید مرکزمان هرچه فضا گشوده‌تر می‌شود اسما که اسرار الهی است بیشتر یادمان می‌آید. گفت: سؤال کنی جواب می‌دهم. راز زندگی را به گوش‌ات می‌دهم. می‌گوید: این شخص اگر من‌ذهنی دارد، در ذهنش عشقِ ذات را توهم می‌کند، یعنی به‌صورت تصویر ذهنی می‌بیند، به‌صورت فکر می‌بیند، این ذات نیست این شخص واقعاً ذاتش را نمی‌شناسد. ذات ما همان خداوند است.



بلکه یک من‌ذهنی معنوی دارد و اسما و صفات را وهم می‌کند، به‌صورت فکر درمی‌آورد، برای همین است که اگر بخواهیم خودمان را بشناسیم و خدا را بشناسیم باید فضا را باز کنیم از جنس او بشویم. ما نمی‌توانیم من‌ذهنی را نگه داریم و درباره خدا فکر کنیم و او را بفهمیم، از طریق فهم بشناسیم. هرچه قدر ما به او بیشتر زنده بشویم این فضا وسیع‌تر می‌شود، وسیع‌تر می‌شود، وسیع‌تر می‌شود وقتی بی‌نهایت می‌شود در ذات او را شناسایی می‌کنیم. و خداوند هم می‌گوید آن را می‌خواهد. نمی‌شود من‌ذهنی را نگه داریم همه چیز را به‌صورت فکر در بیاوریم. امروز ابیات خوبی خواندیم که گفت: این سروصدا انعکاس زندگی است در سرتان، در ذهنتان. قدرت شناسایی ندارد این. فقط یک نمادی است، یک علامتی است یکی را می‌کشاند به فضاگشایی و تبدیل به خدا یکی‌اش را می‌کشاند به گر بودن بیشتر، مقاومت بیشتر. نمی‌توانیم ما متکی به شناسایی فکری بشویم که فکر کنیم که خودمان و خدا را داریم می‌شناسیم.

## وَهُمْ زَائِدَةٌ زِ اَوْصَافٍ وَ حَدِّثْ

## حَقَّ، نَزَائِدَةٌ سَتِ اَوْ لَمْ يُوَلِّدْ سَتِ

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۸)

می‌گوید: وهم جسم است، زائیده وصف و محدودیت است. هر فکری یعنی هشیاری محدود شده، به‌سویی رفته، به فکر تبدیل شده که به صدای ذهنی تبدیل شده، یک انعکاسی هست از زندگی، وهم. ما نمی‌دانیم وهم که یک جسم است و زائیده شده و زائیده این جهانی است، هیچ‌چیزی را نمی‌توانیم که زائیده این جهانی است به‌جای خدا بگیریم و ما می‌گیریم. اگر شما در مرکزتان همانندگی هست آن‌ها را می‌پرستید. حتماً باید نگاه کنید ببینید که شما باورپرست هستید، دردپرست هستید. می‌گوید: حق با فضاگشایی و بی‌نهایت کردن درون، خودش را به ما نشان می‌دهد، ما نمی‌توانیم به‌وسیله فکرمان بشناسیم. در حالتی که هر فکری زائیده شده، درست شده و هر فکری یک چیز محدود را نشان می‌دهد. خداوند زائیده نشده است او «لَمْ يُوَلِّدْ» است که دیگر این را همه‌تان می‌دانید.

«لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ»

«نه زاده است و نه زاده شده»

(قرآن کریم، سوره اخلاص (۱۱۲)، آیه ۳)

پس هرچیزی که می‌زاید، جسم می‌زاید، هرچیزی که زاده می‌شود از جنس جسم است. هرچیزی که در این جهان درست شده و

با ذهن می‌توانیم ببینیم خدا نیست. ما هم آن نیستیم؛ پس بنابراین آن چیز نمی‌تواند مرکز ما بیاید. هرچیزی که به ذهن بیاید آفل است، گذرا است از جنس خدا نمی‌تواند باشد. این‌ها را دیگر بلید.

## عاشقِ تصویر و وهمِ خویشتن

### کی بُود از عاشقانِ دُوالْمِنَن؟

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۵۹)

دُوالْمِنَن یعنی دارندهٔ نعمت‌ها و احسان‌ها، منظور خدا است. کسی‌که عاشقِ تصویرِ خودش هست، یعنی من‌ذهنی خودش هست و وهمِ خودش هست، تصوراتِ خودش هست این‌که نمی‌تواند از عاشقانِ خدا باشد، عاشقِ جسم است. برای همین آن‌ها را گذاشته در مرکزش. حالا یک‌چیز خوبی می‌گوید:

## عاشقِ آن وَهْم، اگر صادق بُود

### آن مجازش تا حقیقت می‌گشد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۰)

حالا مولانا می‌داند که ما صاحبِ وهم هستیم. می‌گوید: صاحبِ آن وهم، صاحبِ من‌ذهنی که یک خدایِ ذهنی می‌پرستیم، همانندگی‌هایمان را می‌پرستیم، خدا را به‌صورتِ جسمِ درآوردیم، خودمان را هم به‌صورتِ جسمِ درآوردیم، امروز در غزل هم بود که می‌گوید که من این حس وجود نیستم، بعد به حرف‌های من‌ذهنی‌ات گوش می‌دهی و به‌صورتِ آن بلند می‌شوی، عاشقِ وهم اگر صادق بشود، اگر یک روزی ما تصمیم بگیریم که من تا حالا بت‌پرست بودم، قبول دارم پس از این می‌خواهم راستین باشم و مهم نیست مردم چه می‌گویند، به مردم من‌ذهنی‌ام را نمی‌خواهم ارائه کنم، هرچه هم می‌خواهند بگویند. من می‌گویم: من تا حالا بت‌پرست بودم الآن فضا را باز می‌کنم، تسلیم می‌شوم و خدا با من هر لحظه شطرنج بازی می‌کند، هر لحظه به‌لحاظ من‌ذهنی می‌خواهم ببازم، و مقاومت نمی‌خواهم بکنم، پله‌پله تا بام من را می‌بزد و به خودش زنده می‌کند و برای همین آدم، این جسم معنی‌اش این است، این مجاز معنی‌اش این است. اگر این چیزها را بگویم و قبول کنم و عمل کنم، آن موقع این مجاز، من را تا خدا می‌بزد؛ یعنی درواقع راستین شدم، اجازه می‌دهم که در درونم خدا به من کمک کند.

## شرح می‌خواهد بیانِ این سُخن

### لیک می‌ترسم ز افهامِ کهن

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۱)

آفهام کهن یعنی فکرهای پوسیده هم‌هویت شده، که مردم این‌قدر از طریق یک باور پوسیده و هم‌هویت شده و قدیمی می‌بینند که حاضر نیستند اصلاً تأمل کنند، فضاگشایی کنند، مرکز جسمی سنگی دارند، باورپرستند ولی شبیه سنگ هستند. می‌گویند: من می‌توانستم شرح بدهم ولی از فهم‌های کهنه پوسیده هم‌هویت شده می‌فهمم می‌ترسم، می‌دانم که آن‌ها ایراد خواهند گرفت و ستیزه خواهند کرد و دردرساز خواهد شد. ممکن است سوء تفاهم پیش بیاید.

## فهم‌های کهنه کوتاه‌نظر صد خیال بد در آرد در فکر (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۲)

فکر همین فکر است، بنابراین فهم‌های کهنه یعنی انسان‌هایی که با بلورهای کهنه پوسیده که نظر بسیار کوتاه، هشجاری بسیار کوتاه توی آن هست، هیچی اصلاً، شبیه سنگ هستند، در فکرهایشان صد جور خیال بد می‌آید.

## بر سماع راست، هر کس چیر نیست لقمه هر مرغی، انجیر نیست (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۳)

می‌گویند: برای شنیدن حقیقت هرکس چیره نیست. همه آماده شنیدن حقیقت نیستند. آیا همه آماده شنیدن سخن مولانا هستند؟ آن‌هایی که فهم‌های کهنه کوتاه‌نظر دارند نه. بر سماع راست یعنی انسان، ولو این‌که مجاز هست، من‌ذهنی دارد و در زمان مجازی همانیدگی دارد، راستین نمی‌شود، من‌ذهنی‌اش را نگاه می‌دارد، می‌ترسد. همه کس قابلیت شنیدن سخن حقیقت را ندارد. برای همین آن بیت را دو بار خواندم. گفت: زندگی به‌صورت سر و صدا و فکر در ذهن انسان منعکس می‌شود. انسان یک چیزهایی می‌شنود و با ذهنش می‌فهمد. این فهم یکی را می‌برد به فضاگشایی و راست بودن، الآن مثلاً مولانا به ما می‌گوید دروغ نگویید، دروغین نباشید، من‌ذهنی نداشته باشید، دردهای من‌ذهنی را بشناسید، این‌ها دردهای بیهوده است، هم‌هویت شدگی نداشته باشید، پرهیز کنید از همانیدگی‌ها، مقاومت نکنید، قضاوت نکنید، تسلیم بشوید. گفت: در تاریکی ترک‌تاز نکنید. «شرط تسلیم است نه کار دراز» آیا ما این‌طوری هستیم؟ الآن می‌گویند: هر کسی قابلیت شنیدن حقیقت را ندارد، و می‌گویند مرغی که انجیر می‌خورد نوکش گرد یا خمیده است، هر مرغی نمی‌تواند انجیر بخورد. منظورش این است که هر مرغی نمی‌تواند، هر انسانی نمی‌تواند از برکات فضای یکتایی یا تسلیم یا از برکت زندگی یا امروز می‌گفت سلاح نیک‌بختی استفاده کند.

## خاصه مرغی، مُرده‌ای، پوسیده‌ای

### پُرخیالی، اَغمیی، بی‌دیده‌ای

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۴)

مخصوصاً مرغ یا انسانی که سال‌ها مرده است در ذهنش، پوسیده است، پر از خیال است، خیال‌های همانندگی است، کور است برای این‌که هر طرف نگاه می‌کند از طریق همانندگی‌ها و دردها می‌بیند، چشم عدم ندارد. این ابیات ما را ناامید نمی‌کنند ولی هشداری می‌دهند به ما که به خودمان نگاه کنیم.

## نقشِ ماهی را، چه دریا و، چه خاک رنگِ هندو را، چه صابون و، چه زاک

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۵)

زاک ماده‌ای است که معمولاً پوست را با آن می‌شویند. می‌گویند که؛ اگر کسی رنگش سیاه باشد آن را نمی‌تواند با صابون و با زاک سفید کرد، اگر سیاه‌پوست باشد. بنابراین اگر شما عکس ماهی را بکشید این را چه به دریا بیندازید چه روی خاک شنا نمی‌کند. رنگ سیاه من‌ذهنی به وسیله‌ی صابون و زاک نمی‌رود. و یک موقعی اگر چنین انسانی منظور از سیاهی، سیاهی همانندگی‌هاست. اگر گفت راستین بشود اگر این سخن‌ها در او اثر بکند، اولین علامتش فضاگشایی است. پس ما نمی‌توانیم رنگ سیاه من‌ذهنی را با وسایل شستشوی بیرونی از بین ببریم. فقط باید فضا را باز کنیم زندگی یا خدا این‌ها را پاک کند.

## نقش، اگر غمگین نگاری بر وَرَق

### او ندارد از غم و شادی سَبَق

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۶)

می‌گویند اگر یک نقش غمگین بکشی که من‌ذهنی نقش غمگین است، این از غم و شادی زندگی اطلاعاتی ندارد و دانشی ندارد. در این‌جا سبق یعنی دانش، «نقش، اگر غمگین نگاری بر وَرَق» یعنی روی کاغذ اگر یک نقش غمگین بکشی این نقش است. من‌ذهنی هم یک همچین چیزی است، از غم و شادی زندگی خبر ندارد من‌ذهنی. یک شادی بی‌سبب هست، یک غم زنده‌شدن به او هست. وقتی کسی فضا را باز می‌کند از جنس زندگی می‌شود، می‌فهمد که شادی باید بی‌سبب باشد غم ما هم غم زنده شدن به او است، و این غم تبدیل به منظور می‌شود. لحظه‌به‌لحظه شما به اتفاق این لحظه توجه می‌کنید،

تسلیم می‌شوید بله می‌گویید فضا باز می‌شود، فضا باز می‌شود، فضا باز می‌شود، این شخص از غم و شادی زندگی دانشی دارد.

## صورتش غمگین و او فارغ از آن صورتش خندان و او زان بی‌نشان

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۷)

صورت این نقش غمگین است و نمی‌داند چرا غمگین است. صورتش خندان است و او علتش را باز هم نمی‌داند. نقش این طوری است شما یک عکسی می‌کشید دارد می‌خندد نمی‌داند که چرا می‌خندد نقاشش این طوری کشیده است. خلاصه مطلب این است که نقاش ما یکی دیگر است، ما نباید خودمان را نقش بدانیم، و فکر کنیم که آمدم نقش من ذهنی را درست کنیم و به صورت نقش نگه داریم می‌گویید اگر به صورت نقش بمانی هیچ چیزی نخواهی فهمید.

## وین غم و شادی که اندر دل خطی است پیش آن شادی و غم، جز نقش نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۸)

حالا، این خط همان انعکاس است همین‌طور که صدا و فکر در سر ما می‌افتد غم و شادی هم که مال من ذهنی است، انعکاس است، انعکاس است. وقتی خوب و بد می‌کنیم این لحظه خوب است با دید ذهن ما شاد می‌شویم، خوشحال می‌شویم، بد است غمگین می‌شویم این انعکاس است این اصلیت ندارد اصیل نیست. یک غم و شادی دیگری هست وقتی فضا را باز می‌کنیم این شادی اصیل است، شادی زندگی است، شادی خدا است، و این هشیاری دائماً غم این را دارد غم او غم بیهوده نیست که ببرد از همانندگی‌ها از جهان بیرون، در آن فضا ما می‌شناسیم که ما نیاز به جهان بیرون نداریم. ما تا حالا از جهان بیرون ارزش قرض کردیم، چرا ارزش قرض کردیم؟ برای این‌که ارزش خودمان را نمی‌دانستیم. ما یک گردنبندی می‌اندازیم صدهزار دلار قیمتش است برای چه این کار را می‌کنیم؟ برای این‌که از جهان بیرون ارزش قرض می‌کنیم. اگر من به خدایتم زنده بودم که احتیاج به گردنبند صدهزار دلاری نداشتم، من ارزش قرض می‌کنم ما نباید از جهان ارزش قرض کنیم. بله باید اصیل بشویم.

## صورت خندان نقش از بهر توست تا از آن صورت شود معنی درست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۹)



می‌گوید وقتی نقش می‌خندد این برای این است که از این خنده‌ی اصیل نقش بفهمی که این انرژی از درون می‌آید.

## صورتِ خندانِ نقش از بهرِ توست

تا از آن صورت شود معنی درست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۶۹)

یعنی بفهمی که از جنس چه هستی به معنی پی ببری.

## صورتِ غمگینِ نقش از بهرِ ماست

تا که ما را یاد آید راه راست

پس بنابراین صورت غمگین ما که در صورتمان منعکس می‌شود، ما غمگین می‌شویم برای این است که ما یاد بیاوریم که یک اشکالی داریم. وقتی من‌ذهنی در مرکز ماست انعکاس‌اش غم است، غمگینی است.

می‌گوید که اگر این منعکس می‌شود، غمگینی منعکس می‌شود. تو باید بدانی که راه راست چیست؟ پس این راه راست نیست، پس یک‌جور شادی و غم است که عرض کردم شادی بی‌سبب است و غم بریدن منظور انسان از بریدن همانیدگی‌هاست. حالا وقتی انعکاس آن فضا در بیرون به‌صورت شادی اصیل، به‌صورت سامان در چهار بعد ما منعکس می‌شود، ما می‌فهمیم که ما واقعاً یک چیزی از درون ما را دارد درست می‌کند. و وقتی که غمگین می‌شویم متوجه می‌شویم که راه راست را گم کرده‌ایم. برای اینکه انعکاس چیز بدی در درون ما مرکز ما در بیرون ما هست.

## نقش‌هایی کاندرین گرمابه‌هاست

از برونِ جامه‌گن، چون جامه‌هاست

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۷۰)

می‌گوید نقش‌هایی که در این گرمابه‌ها هست، نقش‌هایی که گرمابه را مثال می‌زند. وقتی از بیرون نگاه می‌کنیم جامه‌کن آن جایی است که جامه‌ها را می‌کنند. مانند جامه‌ها هست. پس بنابراین نقش انسان من‌ذهنی انسان روی هشیاری روی اصلش شبیه لباس ما روی تن ماست. لباس ما تن ما را نمی‌شناسد و نقش ما هم تن اصلی یعنی روح ما را نمی‌شناسد.

تا برونی، جامه‌ها بینی و بس

جامه بیرون گن، درآ ای هم‌نفس

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۷۱)

تا برون باشی فقط جامه را خواهی دید. فقط لباس را خواهی دید. باید لباس را بیرون کنی، بیایی در حمام. آنهایی که حمام‌های قدیم را رفتند متوجه می‌شوند که اول می‌رفتند در یک جایی لباس‌ها را در می‌آوردند بعد می‌رفتند تو. اگر لباس را در نمی‌آوردی تو راه نمی‌دادند. الان هم اگر لباس همانیدگی‌ها را در نیاوریم نمی‌توانیم وارد فضای یکتایی بشویم. وارد فضایی بشویم که ما را شستشو می‌دهد.

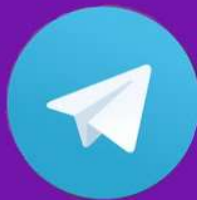
**زانکه با جامه، درون سو، راه نیست**

**تن ز جان، جامه ز تن آگاه نیست**

**(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۷۷۲)**

برای اینکه اگر در حمام لباس پوشیده باشی تو راه نمی‌دهند. ما هم اگر همانیدگی‌ها را پوشیده باشیم، همانیدگی از روح ما خبر ندارد. در فضای یکتایی راه نمی‌دهند. این را می‌گوید بدان که همین‌طور که لباس نمی‌داند این تن است، تن ما یعنی من‌ذهنی هم از جان ما خبر ندارد. پس ما با جان‌مان باید همیشه اقدام کنیم. جان ما هم خودش را موقعی نشان می‌دهد که در این لحظه در اطراف اتفاق این لحظه فضاگشایی کنیم.

**آدرس شبکه‌های گنج حضور در تلگرام**



**t.me/ganjehozourProgramsText**